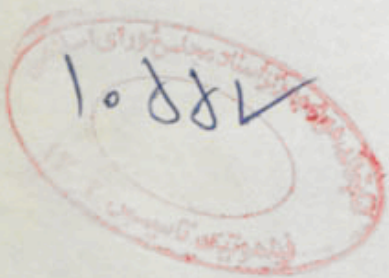


تسعة المئات ولانعمه الخ

این نامه در زمان حیات صاحب تحریر به دستا دستا ۱۵-۱۸-۲۸-۴۲ و
که در نسخه است (منه بنظره) و در صفحه ۱۸ خط را هم کشیده اند و اینها
که خط جبهه را هم بعضی از تصحیحات و ترمیمه فطن در بیابان خط مولانا است
این نامه در سال ۱۰۴۷ هجری قمری در آقارای صفیات با این اثر وارد گردید
و از آن صفیحه ۹۰ به بعد خواهد باز شد و روح الهی بکفر کرد

۱۰۱



بازرسی شد
۳۷ - ۶

بازدید شد
۱۳۸۴

10

۱۰۳۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: تسعة المئات	
مؤلف: نورالدین محمد الهمدانی	
موضوع: تاریخ	
شماره ثبت کتاب: ۸۷۷۵۳	
شماره قفسه: ۱۰۵۵۷	

خطی - فهرست شده
۱۰۵۵۷



بسم الله الرحمن الرحيم
 لولا لمعات برق نور القدم من نحو حجب الجود و حجب الكرم
 من كرمنا من ظلمات العدم او يعصنا من نقوات القوم
 پاگاه او ندی که آینه حقیقت محمدی را مطرح اشعه لمعات
 جمال جمعی اهدای ساخت و از آنجا پرتوی بر حقایق سایر ضلالت علی
 لغاوت در جاتهم و تباین طبقاتهم انداخت غایت کمالات
 در آن آینه دید و انرا با سنگی سنگید بس بر سر دست عنایت
 گرفته کمال محبت خودش بر گوید و حال آنکه هنوز علم هستی آدم بر
 افراشته نشده بود و قدم نگارنده و لوح نگاشته گشته هم کلمه خوانده
 جود است و هم نقد کج خاسته و جود لویای حمد بدست اوست و مقام
 محمود جای نشست او همیشه با آدم و ادیمیان زبان مرتبه اش باین
 کلمه در کلام است که **یا عین** آدم که بصورت پدرو من بپریم
 آدم که بیدره حقیقت کرم صد گونه گواه آید از او در نظم کوازه
 معنی بپریم و من پدرو و همواره با عالم و عالمیان لسان منقبتش بدن
 ترانه در ترنم که **یا عین** احکام شریعت همه اقوال منست
 اسرار طغیانت همه احوال منست بیرون از من حقیقتی دیگر نیست
 عالم تفصیل و آدم اجمال منست صلی الله و سلم علیه و علی آلہ العتبه
 انوار جمال من مسکوه کماله **یا عین** نموده می آید که در آن وقت
 که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب انزه الفائق و انظم الوراق

و ادبهاست نور قدام فیضان نور جود یعنی اولاً و فیضان نور هدایت بود از جود یعنی ناسا و در ادبهای جود حقیقت شکوفایی کرد
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰

مصراع آن ز جام کرم ارباب هم ریاساتی خزان ابراهیم
 المشتهر بالوراق بصحبت قدوة العلماء المحققین و اسوة العرفاء
 الموحدين ابوالمعالی صدر الحق والملة والدين محمد القديوني قدس
 الله تعالى سر بهار سیده است و از وی حقایق فصوص الحکم
 شنیده مختصری فراموش آورده و انرا بسبب اشغال بر لمعه
 از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعباراتی خوش و اشاراتی
 دلکش جواهر نظم و نثر بر هم ریخته و لطایف عربی و فارسی در هم
 آمیخته آثار علم و عرفان از آن بیدا و انوار ذوق و وجدان در آن
 سویدا خفته را بیدار کند و بیدار را واقف اسرار گرداند اش
 عشق بر افروزد و سلسله شوق بچنانند اما بواسطه آنکه زبان زده
مصراع بدنام کننده کلونای چند شده است و دست
 فرسوده **مصراع** از راه فتاده بی سیرانجایی چند کشته اهل نقل
 بر قدم بر آن کشیده اند و دامن قبول از آن درجیده و این
 نیز آن رده و انکار رای دید **مصراع** از شغل بان فراغت می ورزید
 تا آنکه درین ولا اجل اخوان الصفا و اعضلان الوفا سیره الله
 علی سیر عباده العرفا که نام حجسته فرجامش در انشای این دعا
 بخوبترین صورتی از صورت رزم و ایما بن الله و عباده سمت ادایا
 استدعا و مقابله و تصحیح آن نمود در مقابله آن جز انبیاء و چاره
 نبود چون متصدی این سفلی گشتم و بر تعاصیل اجراء و ان بگوشم بهر

از آن لفظ از انوار صفات و در هر صفحه نفع از ازان معارف نیدم
ماطن را نهیم و فائق آن اجدایی واقع شد و خاطر را از صعوبت او را که مفاصل آن
اضطلاح حاصل آمد نسخ متن مختلف بود و بعضی از طوق جواب منحرف می نمود
در مواضع اجمال و مواقع اشکال شرحهای آن رجوع افغانه از هیچ مک مشکلی
حل نمود و در هیچ کدام محلی مفصل کتب لاجرم بر دل نهم لطایف یاقین خاطر
گذشت و در خاطر بکنه حقائق ناظر آن داعیه ممکن گشت که برای تصحیح عبارات
و توضیح اشارات آن شرحی جمع کرده شود منتظر آن سخنان شایع طریقت و کبریا
حقیقت بتخصیص شیخین کبیرین عی المله و الدین العربی و مرید و یقیندی صدر الموقر
والدین محمد الغنیوی و متابعان ایشان قدس الله تعالی اسرارهم من معتقدنای آن
داعیه خاطر با رکاب این امر خطیره آر امید و بامداد و توفیق الهی در زودترین وقت
باتمام انجامد و چون بسیاری از آن سخنان که در آن شرح اندراج یافته از آن قبیل
است که از تامل در فیرات کلمات متن ردول یافته می نماید که آنرا اشعه اللغات
نهند و باین وصفش برسط طالان جلوه دهند مأمول از ناظران منصف نه مکران
عنا و متصف آنکه چون این مجموعه را در نظر آرند و اندیشه بر مطالعه آن کارند در جا
خیر و کمالی پسند از مواهب حق سبحانه و تعالی شمارند و مرجعیت و نصیانه یا بند بود
و تصور بشریت راجع دارند و ان یکین را مخصوصه هدف تیرملات ناسازند و خود
در ورطه بد خوئی و بد گوئی نیندازند و التوفیق من الله سبحانه **توسید** در ایام و اما
بمعنی حقایق و معارف و مصطلحات موقوف رسامع که محتاج الیه و مستوفی علیه
شرح مذکور است **در خارج** هست و از لوازم هستی و وی است

آن

که آثار تخصصی وی بر روی مرتب کرد و یا از آن قبیل است که در ترتب آثار
محتاج است بضمیمه که بوی منضم کرد و آن آثار بر روی مرتب نکرد و یا محتاج
مان ضمیمه بلکه آثار را اشتراط انضمام امری مغایر وی بودی مرتب میکرد و از آن
محتاج است بضمیمه ممکن تغییر میکنند و از آن محتاج نیست بواجب و از آن ضمیمه بود
و صوفیه قایلین بودت وجود که ارباب کشف و شهودند بآن رفته اند که
ذات واجب تعالی عن آن ضمیمه است که وجودت و وی بذات همه اشیا
محیط و در همه اشیا ساری و وجود همه اشیا با جاطه و سرمان ویت در ایشان
و ایضا بوشیده مانند که ممکن را عند اقترا نه همه الضمیمه وجود معنی
کون و حصول که واجب دان آن اقترا ن ثابت است طاری میشود پس وجود
معنی کون و حصول عرضی عام باشد نسبت مجمع موجودات و از قبیل مفهوم
اعتباریه که آن فراجو در عقل وجودی نیست پس حل این مفهوم بر واجب اشیا
تواند بود نه مواطاة مان طرفه که لفظ موجود را از وجود معنی عام عرض
اشتقاق کنند و بر واجب حمل کنند و اما حقیقت وجود که عن واجب است
در حل و واجب احتیاج ما اشتقاق ندارد بلکه مواطاة روی محمول است و اگر
صفت موجود را از وجود مان معنی اشتقاق کنند معنی موجود ذوالوجود
بود اعم من ان کون الوجود نفسه او غره **سوال** اگر کسی کوید حوت واجب
نیز بوجود معنی کون و حصول موصوف باشد پس روی نیز در مرتب آثار
مختصه محتاج بضمیمه وجود باشد **جواب** گویم که ترتب آثار بر واجب بواسطه
عرض وجود عام است مراد بلکه ترتب آثار بر وی لذاته است و معنی از آن

که با و اعم ص

آثار وجود یعنی عام است که نبوت وی نیز فرع وجود است نه است و همچنین
 است حال در ذات ممکنه نیز که وجود یعنی عام از احوال خارجی اشانت
 و ثبوت آن مرآت از بواسطه موجودیت اشانت با وجود الحقی زیر که اشانت
 موجودند یعنی ذوالوجود و ثبوت وجود عام مرآت از خارج بواسطه
 موجودیت اشانت باین معنی و آنکه گفته اند که ثبوت وجود خارجی مرآتین
 را در عقل است پس موقوف بر وجود عقلی باشد نه خارجی دفع محذور میکنند
 زیرا که چون نقل کلام بوجود عقلی میکنند محذور لازم می آید **سوال** اگر کسی گوید
 چون لفظ وجود را در معنی پیدا شد آنکه میگوید وجود عین واجب است از آن
 معنی دیگری خواهد و آنکه میگوید از معقولات ثانیه است و عین واجب نیست
 معنی دیگر پس نزاع لفظی باشد نه حقیقی **جواب** کوپیم نزاع فی الحقیقه در است
 که امری که بانضمام واقفان وی غایت احکام و آثار بر وی مرتب میگردد و
 از آن تغییر بوجود میکنند ذات واجب است بعینها ما امری عرضی اعتباری
 پس نزاع حقیقی باشد **و اما** حقیقت وجود در این جهت موهوم مشاهده است
 و اعتبارات و اگر چه نسبت مجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات تحت مستحق
 صرف و غیب غوریت و احدیه مطلقه و احدیه ذاتیه گویند و ازین حیثیت
 مرتبه وی از آن بلند تر است که متعلق علم و کشف و شهود تواند شده بدست
 علم و دانش و امن او را که او توان گرفت و نه بنده کشف و شهود بر توی
 جمال او توان دید اما و بر مراتب تنزلات علم و عینا که باعتبار آن متعلق
 او را کشف و شهود میگردد و اول مرتبه تنزلات وی علمی تنزل و است

مشانی

جامع

مشانی کلی مرشئون الیه و کونیه از لیه ابدیه را تا آن طریقه که خود را بان شان کلی
 جامع بدانند و صورت علمیه ذات متلبس مان مراد را حاصل شود اما بر وجه
 کلی جملی نه اعتبار شئون از یکدیگر و در برابر اعتبار بقید و تلبس باین شان کلی و یا
 صورت معلومیت و در این اعتبار حقیقت محمدر کوبند و اگر با آن ملاحظه
 انشاء اعتبارات کنند احدیت گویند و اگر ملاحظه انبات اعتبارات کنند
 گویند و باعتبار صلاحیت وی مر اعتباری را که همان حقیقت نخست و حده و
 برزخیه اولی گویند زیرا که وی بر زخیهست جامع بین الاحده و الواحده و امتیاز
 میان این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر نه ظاهر وجود که ذات است در مرتبه
 عین محضان بر صرافت اطلاق خود است و هیچ تعینی و تمددی روی راه نماند است
 و بعد از آن منزل و است بنفای صیقل این شان کلی و این را تعین ثانی گویند
 مان طریقه که خود را همه شئون الیه و کونیه از لیه ابدیه که در آن شان کلی اندر
 داشتند بنفصل بدانند که بعد از و کبری مان معنی که چون عقل ملاحظه آنها کنیم
 کند بتقدم ذاتی بعضی بر بعضی و انشاء بعضی از بعضی نه آنکه حسب زمان علم
 بعضی مقدم باشد بر علم بعضی دیگر زیرا که علم حق سبحانه همه اشیا متعلق است
 از لا و ابدان شایه حدوث و محدود مثلا چون ذات متعلق شده است باین شان
 کلی جامع که فوق آن مرتبه لا تعین است تصور حله صفت فم اعلی از آن
 متعلق منشی شده است متعلق ذات بشانی دیگر که آن صفت لوح محفوظ است
 و بر درین است که ذات الصا و در اول حله نامه آن موجود است که در مرتبه
 ثانیه ظاهر میشود و علم بعلت نامه مستلزم علم است مخلول و همچنین ذات مع الصا

کند حکم
 +

ما دل و الفاعل على فاعله امرى ماثل اسب بس علم ما نهما مستلزم علم بوى باشد
 و يمكن انى فالانها له **وايضا** حقائق كلفات صور معلوميات ذات متبعية بالذات
 والصفات بان معنى كه مر كاه علم حق را سبحانه بذات خودش اعتبار كنيم معتد
 شان ما بيشتر آن صورت علميه را حقيقى ممكن از ممكنات مكوته بند و چون اعتبار
 كنيم يك شان ما شون ديكر از حقيقى ديكر از حقائق ممكنات ميكويم و على هذا اليا
 بس علم حق حقائق ممكنات علم خودش باشد بذات و شون ذاته خودش و اينست
 معنى آنكه مكوته علم حق سبحانه عالم عين علم و است بذات خودش **وايضا**
 بر اشراف ذات ذابته كه از اهراف عالياست خوانند نسب و اعتبار است مندرج
 در ذات اندراج اللوازم فى ملز ما تها لا اندراج فى الكل سواء كانت الاجزا عقليه
 او خارجيه ولا اندراج الطرف فى المطروف و مراد باندرراج انها ذرات بودن انها
 بحيثى كه هنوز از قوت فعل نيامده باشند چون اندراج نصفه و ثلثه و ربعه
 در واحد عدوى شش از آنكه جزوا شين با ثلثه با اربعه واقع شود و اين نسب
 و اعتبارات كه از اشونات ذابته ميكويند يعينها همان نسب و اعتبارات است كه
 بعد از ظهور در مراتب و جزويات آن ظاهر مشود هنگام نصفه و ثلثه و
 ربعه و واحد عدوى را بيش از آنكه واحد جزواين اعداد واقع شود و اين نسب
 در وى از قوت فعل آمد شونات ذابته كويند و چون جزواين اعداد واقع شود
 و آن نسب از قوت فعل آمد از انوار و احكام خارجيه كويند **وايضا** وجود
 ممكنات عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه در حقائق اشان بان معنى كه چون
 ممكن از ممكنات شرايط وجود عينى مستحق كرد و در انستى خاص مجهول الكيفيه

تغير

ظاهر وجود كه غير از مراتب مر باطن وجود را پيدا شود كه غير از آن مراتب
 احكام و آثار عن ثابته آن ممكن در مراتب ظاهر وجود منعكس گردد و ظاهر
 وجود بان احكام و آثار منضبط و متعین نماید و اسما و صفات وى تان در كه خصوص
 شانى كه عن ثابته آن ممكن صورت علميه است بقاضا كند ظاهر كرد بس ظاهر
 وجود متعین و منضبط بان احكام و آثار موجودى باشد از موجودات عینى خارجى
وايضا مراد با بعضى واقفان و معتد وجود حق تماميت ظهور آن است
 همان اشان و از مقتضيات آن نسبت است ظهور ما بهيت به خارج و در احكام
 خارجيه وى بروى نه آنكه وجود عارض ما بهيت شود بلكه ما بهيت عارض وجود
 و قائم بوى وجود مود و قیوم وى اما نه عارضى كه مود وى مود مودى با
 صفت وجودى نوشود و زوال آن صفتى حقيقى زايك گردد و در كه بعد صفات وى
 آن موجب تغيرى منضم خود است تعالى للده عن ذلك علوا كبريا بلكه عود صفت
 مر در وجود راحون عود صورتت مر اينه را زيرا كه حوى ياد اينه بحسب
 عارض اينه مى نمايد اما رجوع بفعل ممكنه مى دانم كه عارض اينه نسبت به سطح
 قائم است و نم در سخن وى حال بلكه و برانستى است مخصوص با اينه كه نسبت
 كه اينه ميشود مر او را و بحسب حس تومع آن ميشود كه مكر آن صورت عارض اينه
 است و قائم بوى قيام العارض مالمود و در صفت اينه را از فاعله كه صورت
 نسبت فاعله كه نمى افزايد و زوال صورت جز است فاعله كه زایل نميشود و
 نيست كه از مود و بدل نسبت به تغيرى و نقضى بوى لاحق نميشود **وايضا**
 و از انهم معلوم ميشود كه معنی حق سبى نه با اشياء و قیوميت وى مر اشان را نه چون

صورت

تغير

معیت جوهر است بجز ماعرض بعض یا جوهر بعض و باعرض محو بلکه نه چون
 وجود است موجود بلکه معیت وجود است مابیت من حیث هی که مان مابیت جوهر
 بیکر دو دوام وجود و تقای وی بدوام آن معیت است با وی من حیث لا من
 الوجود پس علت تقای مابیت نیز معیت من است بجهت با وی من حیث در و را
 این معیت حق را سبب نه معیت دیگر نیست بی ذات با اشیا و حکم نیست که
 مابیات لا من عندها تصادم با الوجود بقدر و تلوث معقول نیست
 پس از معیت حق سبحانه با اشیا می که بقدر و تلوث از احکام خارج
 است تا باشد ملا بسبب وی تفاوت است لازم نماید بلکه قاذورات امر است
 نسبی هر چه مستقدر است نسبت بعضی طبیعت مستقدر است نسبت
 بهر چنانکه فضل حیوانات مثلا نسبت بطبیعت انسان مستقدر
 است نه نسبت بطبیعت فعلی و ابضا تلویق بقاذورات و تلوث بان
 از خواص احسام تنه است غی علی که الوان را از ملا بسبب احسام
 مستقدره هیچ تلویق و تلویقی لا هی می شود و از این معوقات است
 شد که اگر کسی منع معیت حق سبحانه و انکار احاطه و سران بود
 موجودات کرده است بنا بر لزوم ملا بسبب وی مراد و رات و
 اشیا هندسیه را از آن جهه است که وی ملا بسبب و رای ملا بسبب
 موجود و موجود بلکه ملا بسبب هم حکم تعقل نگردیده است و منشیاء
 آن هر تصور عقلی نیست **سوال** اگر کسی گوید که موجودات بعضی حق
 سبحانه موجود اند نه بدائیه حیاتی چنانکه در سخنان بعضی از مشایخ

انوار

و قلمی از او بر روی دیگر

مینباید و اخص است پس ملا بسبب حق سبحانه با اشیا خسیسیه لازم
 نیاید و احتیاج بان تطویل و تحقیق نباشد **جواب** کویم حالی از آن
 خسیسیه این فیض موجود نیست حقیقی با امر است اعتباری و بد
 بقدر اول موجود بدایه نتواند بود والا واجب باشد نس موجود
 بعضی دیگر باشد و متسلسل گردد و یا منتهی بدات واجب شود و
 اعتراف عدعای لازم آید برای که در موجودات بان اعتبار تفاوت
 نیست مابری فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیر ثانی که امری
 اعتباری عدمی باشد بضمام و اجتماع وی با امری دیگر اعتباری عدمی
 که مابیت است بقیام هر دو یا یکی با امری وجودی حقیقی معقول
 و تحقیق آنست که فیض همان ذات مقض است اما اعتبار نسبت
 عموم و انبساط بر تفاوت ممکنات و اس نسبت از امور اعتباری است
 پس ذات ما خود با این نسبت از امور اعتباری باشد و در نفس هر
 از امور حقیقیه و الله هم اعلم **و ایضا** پوشیده نماید که درین مرتبه
 همه مابیات چه شرفه و چه خسیسیه برابرند و میان ایشان هیچ
 تفاوت نیست تفاوت در آنست که بعضی مابیات در
 تحقق با این معیت مسبوق اند بتحقیق بعضی مابیات
 دیگر با آن معیت و بعضی مابیات از آن قبیل اند که درین
 بر همه مابیات سابق اند چون مابیت قلم اعلا که ویرا نسبی
 است خاص با وجود حق سبحانه که مقضی معیت و نیست با وجود

الحق سبحانه شایسته اشتراط با امری دیگر بخلاف ماهیت لوح مثلا
 که وی درین معیت مشروطست بمعیت ماهیت قلم اعلا
 بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی ماهیات دیگر مشروطست بمعیت
 قلم و لوح معا بالوجود الحق سبحانه و مگر الی ماشاء الله و پوشیده نماند که هر
 شرایط وجود پیش می شود بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه
 پیش میگرد و و بعد موجودات ازین حیثیت ماهیت انسانی است
 بوجوده الغضری زیرا که وی نوع اخیر است از موجود آخرین
 از موایید ثلاث پس جهات احتیاج و امکان در وی از همه
 موجودات پیشتر باشد و حجب مانع از رجوع بوحده
 افزون تر اما حضرت حق سبحانه در حقیقت انسانی استغناء
 ریح آن حجب نهاده است بخلاف سایر صفایق که هر یکی
 از ایشان بمقتضای *وَمَا نُنَالُ إِلَّا لِمَا نُمَقِّمُ* در مقام معلوم در تمام خود تعبیر است
 و استعداد تجاوز از آن ندارند *وایضا* مظهر شیئی صورت است
 و صورت شیئی عبارتست از امریست که آن شیئی بوی مقول
 یا محسوس شود و ظهور شیئی تمیز و تعین و یست چنانکه
 ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین و یست بمنوع
 و ظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز و یست بمشخصات
وایضا مظهریست که هست مفاصل است بران چیزی
 بلکه در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شیخ خود در آن مظهر است

نه بذات خود میماند که از آینه و آب و آنچه در ایشان می نماید
 این معنی ظاهر است مگر مظاهر صفایق مطلقه چون مظاهر آینه
 که در اینجا ظاهر و مظهر باید بیکر متحدند و فرق میان ایشان
 باطلاق و تعین است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه باعتبار
 اطلاق ظاهر است و باعتبار تعین مشخصات مظهر و یست
 یست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر
 و یست پس اینجا مظهر عین ظاهر باشد و ظاهر ندانند در مظهر ظاهر
 باشد نه بصورت و شیخ *وایضا* مظهر در تعین و تعین تابع
 مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور ظهور تابع مظهر است
 باعتبار تعین ظاهر مظهر او را مرتبه اولیت است و باعتبار
 تعین وی مظهر را مرتبه آخریت *وایضا* مظهر من
 حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آینه دارد
 چون آینه از صورت پر برآید صورت می نماید نه آینه
 بر ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان
 نفس ظاهر است اما باعتبار حال تقدم وی بر حال ظهور و باطن
 باطن آنچه بر سبیل اجمال میدانم از عیب هویت ذات که هر
 تعینی مسبوقست بلا تعین *وایضا* مظهر موجودات خارجی
 در صلاصیت مظهر است اسما و صفات الهی متفاوت اند زیرا که
 ایشان مظاهر اعیان ثابتند و اعیان ثابتند صور شوند ثابتند

کبر
 نیامند

ذاتیه و شرفیات در اطلاق و کلیت و بعضی و مقابلات آنها مختلف بعضی از آن قبیل
 اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب عینیات فوق آن تعیین و یکدیگر نیست چون تعین
 اول که فوق آن مرتبه لا معنی است و بعضی در کمال نفیست چون تعینات محسوسه
 و بعضی میان آن دو مرتبه چون عناصر و صفات و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ نشانه
 از شرف از حیثیه آن خارج نیست و بعضی از آن قبیل است که مشتمل بر بعضی از شرف است
 چون صفاتی معتدله عالم که غیر انسان کامل است و تفصیلت کمال جمعیت از خصایص کل
 افراد انسانیست چون انبیا و اولیا و ائمه نشان نیز درین تفصیلت تفاوت اند زیرا که اگر چه
 همه در عظمت هم مساوی اند اما بعضی از آن قبل اند که احکام و آثار بعضی آنها در ایشان
 ظاهر تر و غالبتر است و مافی آنها در تحت آن مظهر است و در وجه انبیا و ائمه که بر قدم ایشان
 از اولیای غیر نبی با صلی الله علیه و سلم و کل و در نهی و در حد ازین قبل اند و بعضی ایشان از آن قبیل
 اند که ظهور آنها و صفات در ایشان در سبیل اعتدال است و غالبیت و مظهر است چون نبی
 صلی الله علیه و سلم و کل و در نهی و **و ایضا** اما اثر وجود حق سبحانه و تعالی ثابت در
 نسبت ظهور است یعنی اعیان احوال اعیان را در عین ظاهر میگرداند چنانکه در علم بود
 و از اعیان ثابت در حق سبحانه تعیین و تفصیل و تعیین و تفصیل است زیرا که
 وجود را در نسبت اطلاق و عدم تعین و تفصیل است و همچنین احوال و صفات افراد و در احکام
 و احوال عینی از اعیان ثابت مفسح کرد و در سبب آنها انصباع مسعین و متفرد کرد و حسب
 معنی و تفصیل و احوال و صفات وی نیز تعیین و متفرد شود زیرا که ظهور احوال و صفات
 حسب استعداد ایشانست و مگر نیست که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تفصیل را
 تقاضا میکنند در ذات وجه در احوال و صفات **و ایضا** اما موجودات ممکنه مظاهر

و در احوال و صفات الهی اند و ظاهر در مرتکب احوال و صفات حق ندر قابلیت وی
 مظهر آنها را کسی موجد و ذات را اینه های متعدد و در حق کن و آنچه می بینی در ایشان
 از کمال آن محسوسه و معتدله صدور آنها و صفات حق تم و آن بلکه همه عالم را یک اینه
 فرض کن و در وی حق را این همه احوال و صفات وی با از احوال مشاهده باشی چنانکه در
 اول از احوال ممکنه بودی پس ازین بر ترقی و حسان ملاحظه کن که در حق عالم
 رای مخرج رمی دانی و ذات تو محیط است همه در هر چه تمام اند و در وی پس ذات
 اینه ایست مرا آنها را در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خود میگردی و اکنون در
 خود میکنی پس ازین بر ترقی و آن را ملاحظه کن که ممکنات من صفت می خرد و خود
 اند پس ایشان را از زمان بیرون کن و همه را در حروف کلمات حق بینی و فقام بودی پس کمال
 و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی بعد از آن ازین بر ترقی و خود را
 از ایشان بیرون کن و مدبرک و مشا در حق را این همه مشاهده و **و ایضا**
سجده در پیشته معلوم شود که هر موجودی را از موجودات دو وجه است نسبت با حق
 سبحانه یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سرمان وی سبحانه در وی بالذات
 در سطح امری و دیگر در این جهت را طریق وجه خاص گویند و فضا که ازین طریق میرسد
 است و توجه نده را مان جهت توجه بر وجه خاص گویند و استیلا این جهت را بر بنده و
 و اضحالیان نده را درین جهت جذب گویند و جهت دیگر استیلا است که فضا که بر بنده
 بواسطت امری بود که در معیت وی بالوجود الهی سبحانه مدخلی داشته باشند و فضا
 که بر وی رسد بر مراتب آنها مود و کند و منصف با حکام آنهاست از لای برسد و درین نده
 و این طریق مساعد الهی سبحانه و تعالی باز کرد و بلکه احکام یک یک مرتبه را باز میکرد و در

و مرتبه فوق آن ترقی میکنند تا آنکه بعد از این دست برسد و آن مستهلک و مضمحل
گردد و آن نسبت بری تجلی قلبی و بی باشد این طریق را طریق سلسله ترقی گویند و در
بنده را بر این طریق مرتبه بعد از هر سلوک که کند و اصل مان طریق را اگر چه گفته باشند از این
طریق اول احاطه مستباح حال هر آنکه که واصل معارف اول را نیست و واصل طریق
اول را چون مان که اندر در طریق سلسله ترقیب را مطلوب را رسانند در این محذور
ساک خوانند و ساکن بر طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بوجه خاص و استیلاک
در آن گردد ساکن محذوب گویند و هر یک از این دو صاحب دولت اقتدار ایشان در ترقی
مربیان انقیاد آید **و بیضا هم** آنکه از عبادات و عبادات اینها از قبیل نوافل آنکه
حق سبحانه و تعالی را بر بندگان خود ایجاد کرده است بلکه ایشان آنها را تفریک الله تعالی
نموده از کتاب نموده اند و خود لازم گردانیده و چون در این از کتاب و التزم و خود ایشان
در میان است فناء ذات و استیلاک همه خلقت آن در حقیقت فایده نیکو و نیکو
پلیحه آن همین است که توی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد بان معنی که همه حقیقت
بر خلقت غالب آید بوجه خلقت مخلوب و معبود گردد این را نور نوافل گویند و در
قرب بنده ساکن فاعل و مرکز باشد و حق سبحانه و تعالی آنکه و ایشان را در مرتبه
است حوت کنت سمیع و بصره و لسانه و دیده و در جلالت سمیع و بصره و لسانه و دیده و در جلالت
و با سعی و نیاز از قبیل فرائض آنکه حق سبحانه و تعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاد کرده
است و ایشان را از اعمال امر از کتاب آن نموده اند و چون در این احباب و از کتاب
وجود ایشان در میان نیست بقیه آن فناء ذات ساکن و استیلاک همه خلقت است در حقیقت
در این را و این فرائض گویند و در نور حضرت حق سبحانه و تعالی و نور است و نور است و نور است

و انحصار جوارح خود نیز لا اله الا الله تعالی قال علی لسان
نبی او صیغه مع اللطین حمد و این لقی لفظ علی لسان عرب و چون این را دانستی بدانکه
مؤمنان از چهار حال بیرون نیستند یا محقق ترقی نوافل فقط و ایشان را صاحب ترقی
خوانند و یا ترقی فرائض اند فقط و ایشان را صاحب ترقیب خوانند و یا بیخ و یا بیخ
نمانند یا حدیثی و یا شایسته که کامی یکی باشند و کامی دیگری بلکه معانعا هر دو ترقیب
و احکام آن محقق باشند و این را مرتبه جمع المجمع و قیاب توسیع و مقام کمال خوانند
و این است این الذین یبایعون الله لعلهم ینفخون فیهم و حدیث بنده
بد الله و بنده در عثمان اشارت بان مرتبه است و یا بیخ یک از این احوال
بسیار گفته نیستند بلکه در ایشان است بهر یک از این ترقیب ظاهر شوند و بیخ و بیخ
نیز ترقیب هیچ یک از احوال و این را مقام احدیث جمع و مقام او ادنی خوانند
و اشارت بان است و ما ریت اذ ریت و لکن اللہ رمی و این مقام باصالت خاص
خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و بواریت و کمال متابعت کمال اولیا را از
نظر حضرت **ایضا هم** تکیلات حضرت حق سبحانه و تعالی بر چهار گونه است یکی
تکلیف علی غیره که در آن تکی بصور اعیان موجودات بر آمده است و ازین قبل است
تکلیف و تکی بصور معلومات و موجودات و حیالات بر خودی العالم و اگر چه اشارت
بان که آن از صور تکیلات و نیست شعور نباشد و و هم تکی بوجودی شهادی
که بصور اعیان موجودات بر آمده سیوم تکی شهودی که بر نظر اصحاب تکی ظاهر
شود و آن برود و کون است یکی آنکه موجودات عینی خارج یا علمی ذمینی همه یا معنی
بر این غیرت بیرون کنند و در نظر صاحب تکی صور تکیلات حق سبحانه و تعالی

در بعضی م

و دوم آنکه آن تخیل در حضرت خلق مقید یا مطلق واقع شود و آن را صورتی موجودی
 می باشد و در صورت انوار می باشد و با آن تخیل از درای عالم مثال در صورت معانی
 وقتی باشد و یا بیرون از صورت و معنی چون خلقت ذاتی بر حق چهارم تخیل علمی
 اعتقادی که از بس مجاب که تولید بصورت اعتقادات معتدیه بر اصحاب آن ظاهر شود
و ایضا **منا** یعنی مناسبتی که میان طالب و مطلوب می باشد که گوییم **مناسبت**
 از طرفین کرده و التعداد وسط واقع شود آن التعداد را اصطلاح این طایفه منازله گویند
 قال الشيخ رضي الله عنه في الباب الرابع والثمانين والتمسنا من التعداد الكلية اعلم
 ان المنازلة فعلان فاعلین منها ومن تنزل من اثنين كل واحد يطلب الآخر فنزل
 عليه فيجوز ان في الطريق في موضع معين فيستعمل المنازلة لهذا الطلب من كل واحد
 وهذا النزول على الحقيقة من العبد الصعود وانما شبهه نزولاً لانه يطلب من كل
 الصعود والنزول الملقى ووقتی که آن التعداد وسط واقع نشود در هر طرف که نزدیکتر
 باشد صاحب آن طرف در محبوبیت مقدم خواهد بود و در محبت موفور اگر چنانکه
 محبت حق بسی از قرب باشد آن قرب را وقت که مضاف بر بنده و از بندگانی
 گویند و اگر ضابطه بر بنده اقرب باشد آن قرب از جانب حق سبحانه تدلی خوانند
 والله اعلم **و ایضا** **منا** معرفت و ادراک حق سبحانه برود و گونه است اول ادراک
 بیسط و معبارة عن الوجود الحق سبحانه مع الذم مول عن هذا الادراک و عن ان المدرك
 هو الوجود الحق سبحانه و تالی ادراک مرکب معبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه
 مع الشعور بهذا الادراک بان المدرك هو الوجود الحق سبحانه و در ظهور وجه حق
 محبت ادراک بیسط ضابطی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول هستی مدرك شود در وجه

ادراک

از ادراک همین ادراک قائل باشی و از غایت ظهور معنی نماند و اما ادراکاتی که ادراک
 حرکت است محل فکر و خطا و حساب است و حکم ایمان و کفر و راجع به دست و تفاضل میان از
 معرفت تفاوت مراتب او **و ایضا** **منا** رابطه محبت میان محب و محبوب است
 میان انسان و مناسبت میان انسان از پنج قسم بیرون نیست اول مناسبت ذاتی است که میان
 محب و محبوب مناسبتی باشد محبت ذات محب و علامه آن است که محب در باطن خود
 محبت محبوب یا زیاید که سبب آن معلوم نباشد و اگر آن مناسبت نسبت معنی باشد زیاید
 بر ذات که سبب آن معنی اثری بغیر بعدی کند از مناسبت فعلی گویند و اگر ضابطه اثری
 بر بعدی نکند خالی از آن نیست که آن معنی را در محل خود و ولیم و ثباتی است یا اگر نیست
 از مناسبت حالی گویند و اگر آن معنی که ویرا و وام و ثباتی است و در مرتبه است ادراک
 چون مرتبه نبوت و ولایت و سلطنت غیر از مناسبت مرتبه گویند و الاوجه مناسبت
 صفات و چون در حقیقت فعل و حال و مرتبه بعد از قبیل صفات اند هر اقسام مناسبات
 راجع مذاقی و صفاتی می توان دانست و چون این مقدار از مقدمات اصطلاحات این
 طایفه مذکور شد وقت آمد که در مقصود شروع کنیم و بشرح موعود بهجوع نمایم چون
 الله المستعان ایزدی و لی ما صان و علیه التکلان اسم الله الرحمن الرحیم حمد در عرفان
 صوفیه قدس الله اسرارهم عبودت است از اظهار کمال محمود و صفات جمال و نعوت
 بر سلسل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است بر جمع صفا که حق سبحانه و تبارک و تعالی
 غیب و معانی مثلاً اظهار کرد کلمات خود را بر خود بالتعین و تجلی لاولی و الثانی و ما
 استعمل علیه من الشئون و لامعبارات اولاد الخلق الالهیه و لکنو نیر ثانیاً
 در عشق نشان آن نشانی می گفت اسرار کمال جاودانی می گفت اوصاف جمال حق

ادراک

وسلطان

ادراک

ویا از مرتبه فوق بر فرق حنا که مظاهر خلقیه و محالی کونییه باشند افعال و افعال
 و احوال الهی را کمال و جمال بیکدیگر کنند و آن حکمت محمد حضرت حق است
 خود نشانی او اسطه تنزل حضرت وجود و مراتب شهود **رباعیه** هر صبح که
 میزنند مرغان حن کلبا تک جمال سوری و سر و پهن باشد همه و صفت شاه
 خوبان زمین کاید نیز بان او بکوش دل من و یا از مرتبه جمع بر فرق حنا که
 با فاضله نور و وجه بر حقائق و اعیان موجودات که بلسان اصطلاح از آن
 مقدس تقییه میکنند اظهار میکنند استعداوات و قابلیت ایشان مر وجود و کمال
 تا بعد از آنکه این استعداوات و قابلیت از تفصیلات فیض اقدس است
 عشق نغمه زبوده نابوده جاوید بستر عذرا سوده عکس رخ خود ازین آن بود
 و آنکه بحال حسنشان بستوده و یا از مرتبه فرق بر جمع حنا که جمع مراتب وجود
 و مثالا و حنا که جمع السیه قولاً و فعلاً و جلال محمد حضرت ذوالجلال و انوار میگویند
 و اظهار کمال ذات و صفات و افعال حضرت و میگویند **رباعیه** خوبا که فریب عقل
 چنانند همه در عشق تو شهر جهانند همه هر چند بحسن دانستند همه او صبا
 شمایل تو خوندند همه **فایده** صیغه محمد مصدر است مصدر تمام مشتق از تمام افعال
 یعنی ضم منوم محمد خواه مبنی لغات و خواه مبنی لغات اعمی حامدیت و محبت
 مخصوص است حضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که در جمع مراتب وجود هم حادث است
 و جمع محمد و زبان هم ستانده لغات محمد و نشا خود سراید و در لباس بر سروده
 کمال و جمال خود نماید **رباعیه** در شرح عیان شامد مشهور و توبه در قبله شاهد تو پیا
 بی نام نشان فاضله مقصود تو بی نا کوش زبان حامد محمد تو بی

میکنند

سعد

ان

از این طایفه گفته اند که این اسم مبارک موضوع است با اذوات مطلقه فی اعتبار قیدی
 و مرتبه و فی اعتبار عدم آن بلکه مجرد از جمع نسبت اعتبارات حتی در کمال التواضع
 و بعضی دیگر بیان این غیر انصافها با وجود تعدد و تفاوت معقول نیست پس از جهت
 حق است با اشخاصی که تقدیر و تلوذ از احکام خارجیه ایشان باشد ملائکه و کمال
 بقادورات لازم نیاید با آنکه قادورات ابریت نیستی هر چه مستعداوات است
 بعضی طبایع مستعداوات نسبت همه حنا که فضل و هیوانیت مثل طبیعت انسان
 مستعداوات نسبت طبیعت جعل و انصاف تلوذ بقادورات تلوذ
 از خصوص اجسام کثیفه است که انوار و انوار را از ملائکه اجسام مستعداوات
 تلوذ و تلوذی لاحق نمی شود و ازین معنای و انسته معلوم که انکس که منع معین
 حق سبحانه و انکار احاطه و حیران او در جمیع موجودات کرده است بنابر لزوم ملائکه
 و آنکه علم است هر مرتبه آیه را که عبارت از حدیث جمیع نسبت اعتبارات است
 فطریه و جویدیه در ذات مطلقه زیرا که وضع اسم با اذوات مطلقه اگر چه ممکن است اما فایده
 آن ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنوی موضوع است و این معنی فو
 که ذات حق سبحانه و هستی مطلق است تعالی و تقدس مذکور منوم و مشهور و معلوم
 هیچ کس نتواند نمود و کلمات لفظ و عبادت بدان اشاره توان نمود **رباعیه** مشتق بر وزن زبده
 نور و کلام خارج ز اچا طه معقول انعام خواص که کجوا بخش بعد نام اما او بر تر از آنست که
 کجود نام الهی نور و جیبیه تعلیقات الجلال جیبیه فعلیت از برای جباله در فاعل یا مفعول
 مراد بان حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم زیرا که در هر یک از فضیلتین مجید و جلیل
 در اعلی مرتب کمال است اما در فضیلت مجیدی حنا که خطاب لولا که مخالفت با طاعت مشهور است
 آگون

بسیار

اند

فعلیت

بان و اما در فضیلت غیبی خداوند حدیث ماوردی نبی را مثل ماوردی منفتح است از این
رایه ای رنگ جمال یوسف اندر خوبی در عشق و بلاز یادش از بقول
 بر جمله کاینات سبقت دای در مثبت محبت و مجوی و در او بود چه حقیقت
 صفت وی قلل تعالی و یعنی در حدیث که می دانند و حقیقت می تواند بود که با در قوله
 تجلیات جمال صله تنویر باشد ای نور بانوار التجلیات الحاله و در سوال می آید که صفت
 محمدی همچنان که تجلیات جمال منور شده است تجلیات جلای نیز شده است زیرا که وی
 جامعست بین الجمال و الجمال که او را کمال گویند پس تخصیص با وجه نیست بعضی جواب گفته
 که وجه تخصیص آنست که باعث حمد تجلیات جمالیست که مبداء مهند بان از آثار او
 وی تواند بود که با سببیت را بود و در آن سوال ساقط میشود زیرا که معنی چنین
 که تنویر وجه حجب خود کرد و با آنچه کرد سبب تجلیات چه تنویر شیء چه صفات جمالی
 وجه صفات جلای از مقتضیات صفات جمالیست و پوشیده نماید که تنویر را در این
 زیرا که صفات اشیا را پیش از اعتبار دخول در تحت علم مرتبه استیجاب است
 ذات بر تنویر از او با جز بان نتواند بود که از مرتبه استیجاب در حضرت علم ظاهر شوند
 و ظهور در حضرت علم را احوال و تقصیر است پس تنویر آن ثانیاً بان نتواند بود که ظلمت
 اجال تنویر نیست تفصیل آید و هنوز محصور ظلمت عدم خارجی اند پس تنویر آن ثانیاً
 بان نتواند بود که از ظلمت عدم را می یافته بنوائف وجود یعنی هر چند شوند و بعد از
 عین لازم نیست که همه کمالات تابعه وجود در ایشان بالفعل حاصل باشد پس تنویر آن
 را بعد بان نتواند بود که از ظلمت قوت نبودانند فعل در آید و این جمله در تجلیات جمالی
 لم زلی و لایزال نبی تواند بود و ظاهر است که هیچ اقسام این تنویرات نسبت به صفت

نورایت

نیست

محدی واقع شده است پس تنویر وجه وی هم این اقسام را شامل خواهد بود و خلاصه ای
 الله سبحانه من وجه حبیبه و قوله نوراً یخیر من نسبة الفعل الی الفاعل ای قیلاً
 نوره سبحانه من وجه حبیبه و نحو ذان کون ضم الفاعل عاید الی وجه حبیبه و الضمیر
 الی الله سبحانه و لا اول او فوق قوله فخرج به سره و را کما لا یخفی یعنی در حقیقت منبسط شد نور
 حق سبحانه از مسکوة صفت حبیبه وی بر سایر خلائق زیرا که انبساط نور علم بر سایر صفات
 وی است و علم بر منتسب از علم وی و همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر صفات و انبساط
 نابعه و از انبساط وجود در وجودی روحانی وی است که قلم اعلی است و انبساط بعضی از این
 بر امت متعلق و بی خصوص هم بواسطه وجود جسمانی عنصری وی یا خود در حقیقت نور وجه
 سبحانه از جهت حق سبحانه و تنویر وی منبسط شد بر سایر صفات علم و عیناً حاضر در
 و ابصر الی الله سبحانه فیه ای فی وجه حبیبه غایات الکمال ای غایات کمالات ما سائر الشئون
 حق سبحانه کمالیت ذاتی که در اتصاف بان تعدد وجودی شرط نیست چون وجود و عدم و
 از صفات نقصان و شهود وی مشئون و احوال و اعتبارات ذاتی با حکماها و لوازمها
 علی وجه کلی جملی فی بطون الذات و اندراج الكل فی وحدتها کما نظره و شامد فی المراتب الالهیه
 و الکوئیه و کمالات اسمائی که ظهور حق است در هر شان حسب ان نشان بر خود حق سبحانه یار
 همان نشان کمالات او جفا و فرادی یا خود ظهور در آن شایسته حق سبحانه یار خود نشانی
 خود نشانی که جفا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین و الشان الذکر ظهر الحق بحسب ما نشان کل جامع
 بل افراد شوند او شان موعوض من تکلف فظهوره سبحانه تکلیف و احده وجه لا یخفی
 بالنسبه الی هذا الشان الکللی الجامع للشئون او بالنسبه الی بعض منها لکن باعتبار حقیقه فی
 بعض الشان الکللی الذی موحیة الانسان الکامل زیرا که معنی آنکه در مرتبه احدی جمع حواس

و حوسم

تالیه

انوار

الشئون

از شون بر همه مشتمل است و معین در مرتبه انسان کامل که آن شان کلی جامع است هر یک
 از آن شون زوجه مشتمل است پس حق سبحانه و در مراتب انسان کامل بر خودش از صفت
 شان جامع و هر یک از افراد او بکلینه و احدی جمع ظاهر باشد فاکتس کل شان حکم سائر
 الشون فظ هر کل فرد من افراد مجموع اما هر کله بصوره المبیح و وصف و حکم و المراد اجمینه
 من ظهوره بکلی شان هو لا کتساب المذکور لان ینظر عین الشان فقط او ینظر بوجه
 بحسب بس ظهور شان یا ظهور حق سبحانه بحسب آن کمال اسمیست و غایت کمال اسمیست
 کتساب مذکور و سنگ نیست کتساب مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور در سازه غیبه
 و وصول ان مرتبه کمال خود اکل مراتب کتساب است و تامل که میان انبیا و اولیا و
 بحسب قرب و بعد از مرتبه کمال محمدی است صلی الله علیه و سلم فخرج ای الله سبحانه
 ای بوجه جدیدیست ابعرفه غایات کمال سرور ای فرخانه و مصدر مذکور من غیر نقطه لفظه
 هر چه مشتمل است بتشبیذ از صفات و جواهر چون مضاف بحق سبحانه و تعالی مذکور
 بعضی از تاویل میکنند که بعضی از شارحان فرج را درین مقام حمل کرده در صفا
 است و بعضی از کلی وجود انبساطی اما مذکور محققان خلاف اینست صاحب خصوص
 حکم رضی الله عنه تصریح کرده است بآنکه صفاتی را که حق سبحانه و تعالی خود را
 کرده است همه بر معنی ظاهر محمول است بلا تاویل و تعطیل لیکن اضاف بحق سبحانه
 اضاف است ممکن یعنی بدایات آن صفات که انفعالات نفسانیت از حق
 منبسط و صفات مثبت و مذهب سلف از علماء حدیث و غیر هم همین است که
 صفاتی را که در قرآن و حدیث وارد است مثل فرج و صبحک و زول و اتیان
 استوار عرض همه حق است و ایمان بهم واجب است تاویل و تعطیل و هم صفا

کا صالکه

نص

ان

کتاب

ان

نص

کتاب
 قصد رضی الله عنه در المذکره فرموده است که تو خدا را بهتر از خدای متناس که
 صفاتی را که او بخود اضاف کرده است از وی نمی کنی و برتره بر حرف که طریقی معطل
 است اقتصاد غالی و این سخنان بر تقدیر نیست که آن صفات مضاف بر مرتبه جمع با
 و اما اگر مضاف بر مرتبه فرق باشد نه تاویل حاجتست و نه بنزله بلکه هر دو راست کمال
 مشوعبت جمع صفات را خواه موصوف شسید باشد خواه نباشد قصد دره علی بیه و
 صافاه پس بر سر دست عنایت گرفت او را و دست داشت و او را و دست خالص
 ای عزیزش با دوستی و مکرری زیرا که دوستی همه اشیا بتبعیت دوست است و دوست
 وی تابع صیغه صیغه است بلکه وی مجرب بالا صالته است و او هم لم یکن شیاء مذکور الی
 مالذکر الوجودی بعد از آن توفی کرد و گفت ولا العلم کتابا ولا اللوح مسطورا زیرا
 وجود قلم و لوح بر وجود آدم مقدم است یعنی این تصدیق و مصافاه در حالی بود که
 هند را دم علیه السلام بشیء وجودی مذکور نشده بود و قلم نیز حروف صفاتی را
 که در وی بر سبیل اجمال و کلیت مندرج بود بر لوح که نفس کل است بتفصیل
 بود و قلم نیز آن حروف منتقش شده بود و چون کتاب لازم قلم است
 و مسطوریت لازم لوح و نفی لازم مستلزم نفی ملزوم پس این کلام در قوت این
 شود که ولا العلم ولا اللوح موجودین سوال اگر کسی گوید که و مصافاه
 که بنا بر تعقیب معطوف است بر ابصار و تئویر چون حروف توانند بود
 نابودن قلم که صورت حقیقت محمدیست و حال آنکه تصور آن حقیقت عبادت
 از ایجاد قلم است جواب گویم که می تواند بود مراد تصور ایجاد نباشد بلکه مراد
 مراد تصور است که ایجاد سابق است و می تواند بود که فرق کنند میان نفی

تقی
 کلیت و اجمال

تصدیر

وجودی

مراتب تعینات تا اید لایق در وی مندرج با سمان تشبیه کرده است
 و حقیقت محمدی را با آفتاب که از باطن غیب موهبت بگریز معنوی برافق
 آسمان ظهور کرده آن افق اول مراتب اسم الظاهر است و از انجا در همه حقائق موجود
 عالم که ذرات کاینات اشارت بانست تا فقه و ظهور کرده و همه فطرت
 شده اند ارواح قدس چیست نمودار کنیم مراد یعنی حقیقت روحانی
 و نیست اشباح انس چیست که مدار یکوم و همانا که مراد به بیکر که معنی
 آن صورت است و لهذا در مقابله معنی و واقع شده است عالم شهادت
 است که صورت تفصیلی حقیقت محمدی است و آنکه گفته است که اشباح
 انس که مدار این صورت است معنی آن جنان می تواند بود که عالم
 صورت بوجود انسان کامل بصورت العنصره انتظام دارد که
 قال الشيخ رضی الله عنه فی الفصوص فلایزال العالم محفوظا ما دام فی
 هذا التماسان الکامل الا تراه اذ ازال و حک من خزانه الدنیا لم یبق
 فیها ما اختزنه الحق فیها و خرج ما کان فیها و التخی بعضه ببعض و انقل
 الامه الی آخره و اگر به بیکر بدن عنصری محمدی که صورت احوالی حقیقت
 و است خواصند در نگاه داشتن اشباح انس مراتب اتمخیص
 اشباح که بروی مقدم یا روی شاخ اند خفای هست بحر محیطه
 از فیض فایض نور بسیط یعنی منبسط بر عالم یا مقدس از ترکیب
 در علم وجه در عن لحد از نور از هم این پلت تفصیل پلت ثانی است
 و اشارت بان معنی است که در تائیه فارضه واقع است و معنی طلبی

الذکر

الذکر البسیط کلمه و من مشی البحر المحیط کقطره از تافیش صوره
 در نور آفتاب ضمه نورم اشارت سبقت قلب است
 با بزید قدس الله سره گفته است لوان العرش و ما جواه ما
 الف مره فی زلویه من زوا یا قلب العارف ما حس به روشن
 شود ز روشنی ذات من جهان کبریرت صفات خود یعنی صفات
 بشریت از هم فرودم اشارت بانست کونی و هیات نشی
 بوده است کما قال سبحانه حکایه عنهم و قالوا یا لهذا الرسول
 یا کلل الطعام و یمشی فی الاسواق و اگر بغرض مخفی بقواتی ضفا
 بشری نبودی نور هدایت همه را شامل آمدی و همه نور وی
 مهتدی شدند ای که زنده گشت از و حضر جاودان
 آن آب چیست قطره از حوض کوثر اندم که موسی صی صی صی صی
 کرد یک نفته بود از نفس روح پرورم این دو بیت نیز تفصیل
 بلیت ثانی است و اگر این تفصیلات بهم متصل بودی و در عقب بیت
 ثانی بودی است فی الجملة مظهر اسم است ذات من یعنی اسم الهی
 بل اسم اعظم حقیقت جو بیکوم اضراب که افاده ترقی میکند بنا بر است
 که از حضرت با سمیت عدول کرده است و آن یا بملاحظه اتحاد بین المظهر
 و الظاهر خواهد بود یا بملاحظه آنکه موجودات کونی نیز فی الحقیقه اسمای
 الهی هستند زیرا که اسم عبارت است از ذات ماضی یا تعینات
 در صلی الله علیه و علی آله وسلم کلمه جند در

که مظهر اسم الهادی است
 و عدم اسمی بعضی نبوی
 سبب اصنافی صفات ص

بیان مراتب عشق یعنی وجود مطلق چنانکه بیاید برین سوره
یعنی بر طریقی که رساله است فارسی که شیخ احمد غزالی ند
لله شرف در بیان عشق و معشوق و عاشق تصنیف کرده است
بزبان وقت اطلاق کرده می آید آینه معشوق نهای هر عاشق آید
شیخ مصنف رضی الله عنه درین کتاب از واجب تعالی بعشوق
تعبیر کرده است و از ممکن بعاشق چنانچه خواهد آمد اما مراد
عاشق وی درین مقام عاشق مخصوص است که آن طالب و مریدیت
باشد که ساکت راه حق سبحان و تعالی و تفریق و آنچه درین معنی است که
گفته است تا آینه معشوق نهای هر عاشق آید و شک نیست
که سایر ممکنات را صلاحیت آن نیست که در آینه کلمه و کلام
جمال معشوق تواند دید و اما در باقی مقامات در بعضی معنی عام
خواستند است و در بعضی معنی خاص و بفرآین احوال داو صافی که
ذکر می کند مقصود متبیین میگردد و تخصیص کلیت مذکوره درین
کتاب بفضیلت معشوق نهای آن تواند بود که اهتمام بشان معشوق
و بیان احوال وی پیشتر است و اگر نه بعد این معلوم خواهد شد که در
کتاب چنانکه بیان احوال معشوق کرده است بیان احوال عاشق نیز کرده
باشد و نسبت عشق یعنی من حیث لاطلاق برتر از آنست که بقوه فهم و بیان پیرا

عاشق
باشد

بنا

سرا برده جلالت او تواند کشت یا بدیده کشف و عیان بحال حقیقت او نظر
توان کرد و شک نیست که اگر بقوت فهم و یا کشف از راک حقیقت آن توانستی
کرد بیان مراتب وی اسان تر بودی تعالی العشق عن هم المرءان یعنی تا عشق
برتر از آنست که دست صحت و آن مرد با آن تواند رسید و در تحت احاطه علم و
معرفت در تواند آورد و عن وصف التفرق والوصول و همچنین باید عشق
برتر از آنست که بتفرق و وصل موصوف تواند شد زیرا که فراق و وصل نصف
انفیسیت ممکن نیست و میان عشق و مراتب آن انفیسیت نیست زیرا که وی در مراتب
عین مراتب است میما جل شئی عن خیال مجل عن احاطه و المثال
یعنی هر گاه که از مرتبه خیال برتر باشد و آن مرتبه ارواح و عقول مجرده و نعوس م
است از آن برتر خواهد بود که بوی احاطه توان کرد و ویرا مثال توان
یافت که احاطه بآن مثال و سیده احاطه بوی شود و سبب درین است که
موجودات حسی و خیالی که صورتهای محدود دارند احاطه بهم به جهات محدود
آن می توان کرد و اما موجودات موجوده را جز با حکام و لوازم آن نمی توان دانست
و شک نیست که اوراک چیزی بلوازم آن موجب احاطه بحقیقت آن چیز نیست
بشوق عزت می شاید اضافه بوجوه تقی از قبیل لجین الماء باشد یعنی بوجوه
و حدت و توحیدیت که بمنابۀ چابست هر دو مانع است از اوراک او بچنان
تا قبل سبحان من از حجب بسطوة نوره و شدت ظهوره و می شاید
اضافت یعنی لام باشد یعنی محجه که از مخصیصات عزت و کبر بای و نیست

سرا برده

زیرا که عز و کبریای وی تقاضای آن میکند که حجاب تعینا الهی
 و کونا معلوم و مشهور نشود پس حجب از برای آنست تا متعلق
 ادراک و شهود نتواند شد و باین معنی ناظر است آنکه بعد ازین
 گفت که حجب ذات او صفات اوست زیرا که ظاهر آنست که بیان
 آن چیزی است که از احتجاب فهم میشود و احتجاب آنست که محتجب
 بشعور و اختیار خود حجاب در آید و حجبی با قاهر و غالب باشد
 نه مغلوب و مغلوب و اشارت باین معنی است آنکه شیخ صدق
 الدین قدس سره گفته است این شاو ظهیر فی کل صورة و ان شا
 لم یسقط الیه صورة ازینجا پس معلوم میشود که حجب ضروری
 وی نیست و از آن محسب صرافت ذات خود مستغنی
 است کما اشار الیه بقوله و بکمال استغناء متفرد پس
 بنا بر معنی ثانی تحقیق آن حجب میکند و یا بر تعدی معنی
 اول نوع دیگر از حجاب را بیان میکند و مکتوب در حجب
 ذات او صفات اوست خواه صفات آبی باشد و
 خواه تعینات کونی زیرا که تعین صفت متعین
 است و صفاتش مندرج در ذات
 اسدراج الاعدا فی

فی الواحد و عاشق جمال معنی طاهره المنبسطة علی الکائنات جلال اوست مراد
 جلال باطن وجود مستعاشقی وی در جمال را باین اعتبار است که منشاء محبت و عشق اول
 حکم اجبیت آن اعرف باطن است می توانیز بود که در او جلال صور تعینات وجودیه با
 نظر آنکه چنانکه جمال معلق مظهری در او جلال معلق ببطون می دارد پس تعینات باعتبار
 خفا و تسر ذات با نشان او قبل جلال کشند و جمالش مندرج در جلال اندراج
 الظاهر فی الباطن قبل نسبة الظهور علی التقدر بر اول او اندراج الواحد فی مراد علی
 الساقی علی الدوام من سائر الی الابد خود من حيث باطنه المطلق او من حيث التعینات
 الجلیله یا خود من حيث جمال المطلق عشق نازد با غیر خود نبرد از در زیرا که غیرت
 آنکه غیرت و مای نبرد از در هر لحظه از روی معشوقی پرده یعنی حجابی برانوارده معنی استعداد
 عاشق کلی کند و هر نفس از راه عاشقی پرده معنی دلستانی آغازده یعنی بلسان استعدادی که از کلی
 نخست حاصل آمده است طلب تجلی دیگر کند عشق در پرده می نوازده ساز معنی در پرده جلالت
 جمالی ساز معشوقی می نوازده عاشقی گوگرد بشود آواز معنی عاشقی می باید که تصفیه آینه
 دل از ذرک صور کونیه خود را قابل آن جلالت ساخته باشد تا آرا قبول کند هر نفس نغمه ساز
 معنی هر نفس از روی معشوقی نغمه دیگر سازد معنی کلی دیگر کند هر زمان حمد کند آغاز معنی هر زمان
 عاشقی بلسان استعداد طلب تجلی دیگر کند و درین است اشارت است تا آنکه در تجلی هرگز است
 همه عالم صدای نغمه اوست معنی همه اجزاء عالم باعتبار اجتماعها و وجود آنها در نغمه
 معنی نغمه تجلی علی وجود شهادی اوست که شنیدنی جنس صدای دراز که اید الابدین متفرد
 شود از او از جهان برون اقتاد معنی از ذات و اسما و صفات او از جهان معنی از
 سبب وجود جهان و مظهره وی بر آنها از آنها نماند بطون بصحای ظهور آمد خود صدای
 نگاه دارد از

زیر که صد ایمان صوت اصلست که در مرتبه دوم می نماید پس بخوان که صوت اصل آفتابی
ما فی الفجر صاحب صوت میکند صد این که بر صورت ویست افشای آن میکند پس از وی
توقع ستر و کتمان آن چون توان داشت سزاوار زمان هر جزوه یعنی ستر و حدت
وصفات او از زبان هر جزوه از ذرات موجودات که حکم و ان من سی الایب سحر
تجدید و تسبیح حی سبحانه مطلق خود تو بشنو که من نم نماز یعنی تو خود را قابل سماع آن
کس آن را از راهی از آنکه به محصل صلاحیت آن کرده باشی میگویم زیرا که افشای راز بفریب
آن نماز است و آن سیر نیست نابینا بود و بغرض اگر بگویم تو فهم آن توانی هر زمان
به زبان راز خود با سمع خود گوید مردم به گوش سخن خود از زبان خود شنود هر خط
به درده حسن خود را بر نظر خود جلوه دهد هر لحظه بر روی وجود خود را یعنی هستی ذات
یافت خود را بر شهود عرضه میکند و این همه بنا بر آنست که ظاهر در همه مطالب اجزاء
عالم اوست و ظاهر در مرتبه ظهور عن ظاهر است و صف او جدا که مست از من بشنود
زیرا که اوست که زبان من سخن میگوید و من در همان فی یکدستی فی صامت هم ناطق
ای بلسان صامت او ناطق و لما کان هذا الحدیث امر استغراقی اللسان استعمل
ما یفید الطریق مکان حرف سآله اعنی الیاء تنبها علی هذا امر استغراقی و المراد باللسان
الصامت لسان الحال و لسان لفظی اول الکسف حسب فال کل واحد منها صامت عند
تراکبش الآخر و المراد بلسان الناطق ما کون باطناً عند الطهور فالصامت السنه جمع
الموجودات و الناطق السنه جمع الکتب الآئنه و غیره من انواع الکلام او مقول معناه
بنابوده فی مظهر صامت او ناطق و کون اوله و غیره عیون هم کسره الحارج عطفاً علی اوله
المقدر و الفخر الاشارة بالبعین و کون ان بر او به اشارات الکمل فان کلام منهم عن من

این سخن را در کتاب
صوت و لسان صامت

المی بنظر به الی الخلاق فیهم و ان یزاد بکسر الواجب کسر طلسیات صنیات التبعین
الحاجه عن الرسول الی سبوره کما الحقه و در ترجمه این مدت گفته شده است **عبث**
عشق از لب حاشان سکر رکت فرو شد از دهن سخن روان نادره که در صورت
سکون دو صد رزگرم گفت از زون چشم شکست ابرو وانی چه حدیث میکند در گو میگوید
عشقم که در دو کون حکامم بودست عشقانی فرم که نشانم بودست این اسرار
بتره محض و بی نشانی صفت زایر و نوزده هر دو جهان صید کرده ام یعنی اولاً بقید
وجود آورده ام و ثانیاً بقید عبودیت و در ذکر ابرو و غیره که معنی از آنست
اشارتست بمرتبه واحدیت مکر بدان که تیر و کما نم بودست اشارتست بمرتبه
احدیت است چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر م از غایت ظهور عیان بود
سخنی بر محبوبان معراج اول اسرار است باقیات آلت من حث ظهوره فی المظهر از
مقام مشبه و معراج مانی بتره و تمام بت جمع بینهای تقدسکی و جمع نزه و کرامت
ثانی نیز این کلمات را قصد کند و در نمی نماید جمل مست در همه عالم همه هم هم من حث
و هم حث الوجود او من حث اتحاد الظاهر بالمظهر مانند در دو عالم را نام بودست
زیرا که مشیبت تعاضای مغایرت و اشنیست میکند و لا غیر فی الوجود فال تعالی کشف
شیء لان کل شیء عینه فان المشایه سبحان من خلق الاشياء و مدو عندها **مقدمه**
در اشارت بموضوع و محمولات مسائل علمی که شیخ مصنف قدس ستره در حدود ایراد بعض
مسائل آنست بد آنکه در اثناء هر بلعه ازین لمعات که درین کتاب مذکور خواهد
ایمانی کرده می آید محقق منزه از عین که آن جماعت موضوع مسائل این علمست و مراد ستره
آن از تعین آنست که با وی هیچ نوع خصوصیتی از وجوب امکان و ماتبعها من الصفت

و احکام مطرظ باشد بلکه مطلق باشد از جمع قیود و اعتبار است حتی عن التیید بالاطلاق
 انما خواه جنبش نام نه و خواه عشق اولاً مشاحه فی الالفاظ مشاحه مفاصل است
 ادریح که بخیل است یعنی میخی نیست در الفاظ و عبارات هر فعلی را بر معنی که خوا
 اطلاق میتوان کرد خواه بوضع از برای وی بر بسبب ارتحال اگر آن لفظ را بسبب این معنی دیگر
 نبوده باشد یا اگر بوده باشد مناسب است معنیین مطرظ باشد یا بر بسبب نقل و تجوز که
 مسا معنی اولی یا فی مناسبتی مطرظ باشد که معنی نقل و تجوز باشد و اطلاق لفظ عشق در حقیقه
 مطلقه ازین قبیل است که مناسب است معنی المعنیهن مرغی است از دو وجه یکی مشابهت
 حقیقه مطلقه مرغی عشق و محبت را در علوم سربان در همه موجودات چه واجب چه
 ممکن است معنی مطلقه را در علوم سربان معنی عشق و محبت تشبیه کرده اند و اسامی را که در موضوع
 است باز مشابهت در تشبیه استعمال کرده چنانچه در استعاره می باشد و دیگری لزوم معنی
 عشقت در حقیقه مطلقه را در جمع تنزلات و بکلمات پس لفظی موضوع است باز
 لازم در لزوم استعمال کرده اند چنانچه در مجاز مرسل میکنند و چون شیخ مصنف قدس سره بنا بر
 استماله قلوب طالبان و در بیان و متر بر مکران معاندان درین رساله بیان جماعت
 اکثر در صورت مجاز کرده است و منظوماتی که بر او افتاد بیشتر بران اسلوب وقوع یافته
 لاجرم لفظ عشق را که آن اسلوب مناسبتی عام دارد و در عرفی ارباب آن شیوعی کامل
 نمود و حقیقت حزه از تعیین که موضوع آن علمت اشارت فرمود و بعد از اشارت بموضوع
 اشارت میکند بجمولات که آن در حقیقت عبارت از احوال و اوصافی است که حقیقت را
 باعتبار تنزلات و بکلمات لاحق مکرر و بس مکرر و اشارتی نموده می آید کیفیت سیر او
 در اطوار معنی اطوار عالم ملکوت از ارواح و عقول و نفوس و معانی مثالی انسان و غیر آن از

و

صورت مثالی و او را معنی او را عالم ملکوت از اطلاق عناصر و موالیید و قوای منطبقه در آن
 و سوز و در مراتب استیلاء که در نشانه انسانی از عقول است تا اسلاب آبا
 و استقرار که از احکام آنهاست قال تعالی و سوال الذی انشاکم من نفس احد فستقر
 و مستقر ای حکم استقرار فی احکام مراتب استیلاء و استیلاء معنی استیلاء است
 می تواند بود از مراتب استیلاء احوال و مقامات خوانند که ساکن را از آن عبور می
 کرد و از مقام استوار استوار آخرین و فی از مراتب کمال و ظهور را و بصورت معانی یعنی
 اعیان یافته در تحلی علی غیبی و حقائق معنی اعیان موجودات در تحلی وجودی شهادی
 بر روز او بکسوت معشوق یعنی واجب تعالی و تقدس فی کمال حقیقه مطلقه با اسما
 و نسب التي اعتبار کرده شود و عاشق یعنی ممکن و قوی که تحلی وی بصورت ممکنات علماء او
 عسنا اعتبار کرده شود و باز معنی بعد از بروزی بکسوت معشوق و عاشق انظار معنی
 در نور دیده شدن و فانی گشتن وجود عاشق است بشرط آنکه از افراد انسانی باشد و بسوگر
 طبع و حصول بی سخانه موفق شده باشد در معشوق یعنی واجب تعالی عیناً ای ذلالت و انوار
 در تجلیات ذاتی باشد که حق سبحانه و تعالی تجلی ذاتی عن عاشق یعنی ذات بر او در
 شهود وی واجب گرداند و در حقیقه مطلقه مقید بر مرتبه الالهه صحیح مشهور وی غایب
 و این تحلی قرب نورانی است و از برای معشوق یعنی واجب تعالی در عاشق یعنی ممکن
 بشرط مکرر حکما یعنی با حکام خود که صفات و اسما و اوست و این در تجلیات صفای باشد
 که عاشق از اوصاف خود منسلک گردد و بصفت معشوق متصف بانی معنی که حقیقت
 حقیقت و اطلاق صفات او بر وجه حقیقت و یقیندان غالب آید و این معنی با نیز در تعبیر
 کرده است زیرا که آن احکام از مقام سعادت اطلاق در مضمون تقیید ظاهر شده است و این معنی نیز

قرینا در حکم معشوقان علی التمام در معشوق
 در معشوق و از آن جهت که در معشوق در عاشق
 حکم معشوق معنی احکام و صفات او در معشوق

نواختن است و این مرتبه اگر چه در محقق ساکن است بر مرتبه اولی تا خبر کرده شده
است در ذکر از جمله شرف مرتبه اولی و تا خبر مرتبه اجیر کرده است نسبت از هر دو تا
بر آنست که وی نهایت مراتب است و انزاج هر دو یعنی عاشق و معشوق در سطوة
وحدت او یعنی وحدت عشق جمعی ای اندراجا جمعاً بان سدرجانی الحقیقه المطلقه
بجتمعی غیر افراق و تمیز فی نظر المشاهد و مینا که یعنی ایجا که عاشق و معشوق
در سطوت وحدت عشق انزاج یابد اجتمع الفرق یعنی المتفرقین المتمیزین بالعائیه
و المعشوقیه و علی سبب القیاس یعنی قوله و ارتق الفتق و قوله و ابستر النورای نور
کلی واحدی المعشوق و العاشق فی النورای فی نور الحقیقه المطلقه الظاهره فیها و بطن
الظهور فی الظهور ای بطن ظهوری و در عبارت استوار و بطون اشارت
باکه معشوق و عاشق منقسم می شوند بلکه محتفی می شوند از نظر شهود و مشاهد و نودی بن
و راه سادات العزیزه مراد به سادات عده تعینات و تمیزات راتب است که بسیار
عزت وحدت اند و در ادب و در آن مرتبه اطلاق حقیقت **مصراع الاکل شیء ما طاب**
اند باطل یعنی هر جزئی از مراتب و ابواب آن غیر از حقیقه مطلقه که ذات تحت و وجود مطلق
است باطل است یعنی از نظر شهود متمیزان در معنی مضاعفه زایل است و اگر این
مصراع را در مرتبه انطواء عاشق در معشوق ابراد نمودی نسبت بطریق ادب اقر بودی
و غایت می الغیبویه و بعضی شارحان آنرا الضحیف و تخفیف کرده اند و غایت **التعین**
ساخته و در بیان معنی آن کلمات باره الترام نموده **العین** ای عایت عن العاشق
فی عن المعشوق و عن المعشوق فی الحقیقه المطلقه لا رسم بقیمتها فی نظر المشاهد
ولا اثر و برزوا من حجب التعینات الساتره وجه الوحده لند الوحد التمار ای الحقیقه

المطلقه

المطلقه التي ظهرت بوحدها كثره التعینات الاسمه والصفاتیه والمظهره و ذلك البروز
انما هو باستقلالها **المصراع اول** در بیان مبدای عشق و معشوق و عاشق را
و گفتنش انشاء ایشان از وی و این در نفس اولست و در بیان آنکه هر یک در جزئی است
بان دیگر اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است از انشاء عاشق و معشوق از حقیقه
مطلقه عشق که هر یک همان حقیقه مطلقه است ماخوذ با خصوصیتی باستفاق تعبیر کرده است
تا اشارت باشد بان مشابهی که میان مصدر که مبداء اشتقاق مشتق است و میان جمله مطلقه
که مبداء انشاء همه تعینات است واقع است و بیان آن آنست که مصدر ضار و مصدر
و سایر مشتقات مثل ضار و رب است بر وجهی که در اینجا مع نوع خصوصیتی از حرکات و سکنات
و لحوق زوائد و عدم آن در آن ملحوظ نیست و مجتنب مع مصدر حدی است که در وی اقربان
بزمان و نسبت بفاعل و مفعول مایا عدم آنها اصلاً ماخرد نیست زیرا که آنچه سارست
جمع مشتقات لفظاً و معنی مصدر بان معینست که گذشت و ازین مصدر تعبیر لفظاً ضار **نفتی**
ضاد و سکون را برای آن کرده اند که این اقرب الفاظ است تا بحیث مصدر است چنانکه ظاهر
و اگر نه معلومست که در صفت ضار و مضر و مثلاً لفظ ضرب مخصوصه ساری است ساری
در آنها لفظ مطلق است و عشق در مرتبه مقام وحدت خود را تعین یعنی معنی عاشق
منزه است و در جرم عن خود را بطون که صفت عاشق است و ظهور که صفت معشوقست **مقدس**
یعنی هر اظهار کمال یعنی کمال ذائق و اسمانی از ان روی که عن ذات خود است زیرا که ویرا با عیان
انتساب اسما و صفات بوی ذات گویند و عن صفات خود زیرا که صفات وی است
و اعتبارات ویست عن ویست در وجود خارجی نه امری زاید بر وی و این کلام تعلیل
مروحدت تجلی و متجلی له را که بعد از این مذکور میشود زیرا که امتیاز میان ایشان حتماً

نسب و اعتبارات نیست و بحسب ذات متعلق اند چنانکه میگوید خود را از آینه عاشری
 من حیث باطن الوجود الذی من خواص الامکان و معشوقی من حیث ظاهر الوجود الذی
 له اتم الوجوب بر خود عرض کرد حسن خود را من حیث ظاهر الوجود بر نظر خود من حیث
 باطن الوجود جلوه داد از روی بطوری یعنی بطوری باطن وجود و منظور وی یعنی منظور وی
 وجود نام عاشقی مر باطن وجود را و نام معشوقی مر ظاهر وجود را بیداشد تعالی
 بر همین قیاس ظاهر کشت ظاهر را یعنی ظاهر وجود را که واجب است تعالی باطن یعنی باطن
 وجود که ممکن است نمود آوازه عاشقی از ممکن بر آمد باطن را یعنی باطن وجود که ممکن
 است بطاهر یعنی ظاهر وجود من حیث تجلیاته الجمالیه بسیار است بس حال ظاهر وجود
 مشهور شد نام معشوقی مر ظاهر وجود را اسکارا شد که عین متعلق یعنی حقیقت
 عشق که حکم کان الله و لاشی معه جواز زده نبود چون کشت ظاهر تجلی عینی و وجودی
 شمارای این همه اغیار آمده یعنی وجودات متعارفه خصوصیات و مفارقت حقیقه
 مطلقه را سبب بقدرت خود شان و اطلاق حقیقت از باطن ظاهر آمده ای ظاهر
 تو عاشق و معشوق باطنی مطلقه را که دید طلبکار آمده می باشد که مراد بظاهر اجنی
 حقایق ممکنات باشد من جملی الوجود الحق بصورتها و مراد باطن وجود حق سبحانی من حیث
 تجرده عن ذاتها زیرا که وجود من حیث التجرد عن المظاهر باطنیست برین تقدیر عشق
 و معشوق ممکن و واجب باشند موافق آنچه در متن مذکور شد اما در تعبیر از آن ظاهر
 و باطن مخالف آن می نماید و می باشد که مراد بظاهر ظاهر وجود باشد که واجب است
 تعالی و باطن حقایق ممکنات موافق آنچه در متن مذکور است اما در تعبیر از ایشان
 باطن و معشوق مخالف آن می نماید اگر چه فی نطفه صحیح است زیرا که واجب نظر باطنیست

عاشق

تا محالی اسما و صفات ابر باشند و همانا که مراد مصنف قدس سره از ایراد اینست بر هر
 تعدد تعیینی بوده باشد بر آنکه هر که از ظاهر و باطن با عاشق و معشوقی را بر هر یک از
 واجبه ممکن بملاحظه اعتبارات مختلفه اطلاق می توان کرد و الله تعالی اعلم
 عشق از روی معشوقی که ظاهر وجود است آینه عاشقی آمد تا عاشق از روی یعنی
 در معشوق که بمنزله آینه مراد اصطلاح ذات وجود خود کند اولاً و مطابق اصطلاح
 ذات خود نامی از آنکه وی بی ظهور در مراتب ظاهر وجود از خود و از غیر غافل است
 چون در مراتب وجود ظاهر شود از ذات خود و توابع آن خبردار گردد و از روی
 عاشقی آینه معشوقی تا در روی اسما و صفات خود بیند زیرا که مستی و معشوقی
 است در آن احتیاج بهیچ ندارد اما تا اسما و صفات وی متمیزه الاحکام و احوال
 ظاهر شود عاشق در باید تا در روی بوی ظاهر گردد و چون در کلام سابق استعناق
 و معشوقی از عشق مذکور شد و هر که ازین دو مشتق خواص و احکام آن ذکر می نماید
 کشت محل آن بود که محجربانرا توهم آن شود که مفارقت بینما حقیقی است لا جرم
 عذر آن مخیرا بد و میگوید هر چند در دیده شهود می شود پیش نباید که آن حقیقت
 عشق است اما چون که روی بدو آینه نماید می تواند بود مراد بدو آینه مرتبه
 معشوقی و عاشقی و وجوب امکان باشد و خصوصیت این عدد بر حقیقت
 خود باشد و ملایم کلام سابق اینست زیرا که مقصود از آن جزئیات این دو مرتبه
 نیست و می تواند بود که مراد بیان مجرد تعدد و کثرت بودن خصوصیت است
 و صحیح این ارادت آن مصراع تواند بود که چون کشت ظاهر این همه اغیار آمده
 هر آنکه در هر آن روی دیگر پیدا آید بحسب خصوصیتی که آن آینه تقاضای آن کند در

عاشق
توابع

آینه مرتبه و خوب مثلا حقیقت عشق متلبس با اسماء و اشیاء که پیدا و تائید و فعل است
پیدا آید و در آینه مرتبه امکان استعدادات و قابلیت منشأ و تائید و التماس
ظاهر شود **و اما الوجه الا واحد غیر آنه** از اناست عدوت المراد تعدد و این
نست روی مگر یکی لیکن آنست که هر گاه تو آینه ما را متعدد کردی آن روی
بتعدد آنها در غایتش متعدد گردد **و با عینیت** که تو بدو درخ نظاره یار کنی
بکنست که بر وجهش انکار کنی نبود رخ او بجز یکی لک شود بسیار جو یابند
بسیار کنی **عری** چگونه روی عاید جوهر جسته عین ذکر گشت بریدار آمده
مع هر چند آن روی نسبت با آینه های مختلف متعدد می نماید نسبت غیر محسب
حقیقت از آن متعددات منتفی است زیرا که آنها بی ملاحظه خصوصیات حالی
و بجای عین یکدیگر اند زیرا که خصوصیات ایشان در وحدت حقیقت مضمحل
و مستهلک است **تعدد و تقار و کثرتی** که می نماید در حقیقت بود نیست بلکه
حسب نمود است و بنا برین معنی اثبات غیرتی بعینه مذکور شد که
چون گشت ظاهر آن همه غیر آمده پس من البتین تا قضی باشد **لحمه**
دوم در بیان کمال جفا که نمود خود ستش در بجای و مظالم و این منشأ از تعین
ثانست سلطان عشق بعد از تزل وی بر مرتبه معشوقی و عاشقی خواست
بمشیه ماز لیه و اقصایه الداتی لیکن از روی معشوقی لام حش الاطلاق زیرا که
ذات را من حش می نسبت بوجود عالم و عدم آن برابر است نه اقصایه وجود
آن میکند و نه اقصایه عدم آن که ضمه یعنی ضمه ظهور بصحا یعنی بصحای مکرر
زند در جوان مع حان اسما و صفات زیرا که هر اسم و صفت بمنزل حزنه است

که هر اسم آثار و احکام آن روی مخفی است و بعد از تعین قابل بطوری آید بکشود که معنی
کچ جوهر احکام و آثار اسما و صفات بر عالم معنی بر اعیان ثابت با شید **جبر برد است**
بر کشد علم معنی از بطون متوجه ظهور شد زیرا که جبر برد اشتون علم بر کشدن سلطان
وقت توجه وی می باشد از ظهور نگاه حاصل جلوه گاه عام وی تواند بود که مراد جبر اعیان
ثابت عالم باشد و مراد بر داشتون آن رفع آن از مرتبه نبوت در علم بطور در عین زیرا که
چون از مرتبه علم معین آینه ناچار سایه احکام و آثارشان بر ظاهر وجود افتد و ظاهر وجود
بان احکام و آثار منضیع و مستتر گردد چنانچه صاحب جبر سایه حتر و مراد بکلم اسما
الهی باشد در لو بر کشدن آن رساندن آن از مرتبه قوت ظهور آثار بر مرتبه فعل تا بهم برزند
وجود عدم مع عدم را که عبارات از اعیان ثابت است با وجودی بسیار آینه معنی معلوم لایه
مجمول الکیفیه بتقراری عشق شوراکتر معنی بی آرای وی در مقام بطون جنبش نمودن وی مرتبه
ظهور شور و شوری کند در عالم زیرا که چون اعیان از علم معین آمده در میان احکام و آثار ایشان
مخالفات و مصادقات ظاهر شود و مخالف و مصادمت عین شور است و هر اثری نسبت
با اثری دیگر مخالف و مصادم است **شراست** و اگر نه عالم پس از افاده وجود بروی با بود
در مرتبه و نا بود در مرتبه عین آرمیده بود و در خلوتی نه بشود یعنی حضور مع الحق سکانه
از اجمت اعیان و جویبیت ایشان آسوده آنجا که کان ابد و لاشی کعبه آنم که هر دو
کون آثار نبود بر لوج وجود نقش اعیان نبود معشوق و عشق با هم می بودیم در گوشه خلوتی
که دیار نبود و چون در کلام سابق اشارتی بجای وجودی که مسامت بکمال جلا واقع شد سبیل
اجال خواست که تصریح کند بلکه هر مکر از فعل و تاثیر و قبول و تاثر بکدام مکر از مرتبه عین معشوق
و عاشقی مستند است با که رجوع قابل نیز عشق است لاجرم میگوید با که عشق بتقرار بر اظهار

کمال یعنی کمال در تبت علم و وجود تا بمجا که علم و وجود در مرتبه و جوب نموده اند
در مرتبه امکان نیز نمایند برده یعنی برده حقا و بطلون از روی کار یعنی کار اعیان
عالم بکشود و از روی معشوقی یعنی ظاهر وجود که در جوب و صف خاص او است خود را
تجلیه الوجودی بر عین عالم که اعیان ثابت موجودات خارجی مکنه است جلوه فرمود
و بیان جلوه همه را خلعت کشید برتر حسن او یعنی وجود مفاض جوید باشد عالم اند
نفس یعنی فی الحال بی تراقی یا در نفس الرحمن که وجود عام منبسط است بود است
و ام کرد از حال خود نظری حسن و در پیش جوید کشید است یعنی هر دانش و بینش که در مرتبه
امکان نمود مستعد از مرتبه و جوب است و ظل و عکس آنست آنچه نموده زیرا که ممکن را از
وجود هیچ نیست عاریست بستر اولش شکری ذوق آن چون سیاق کو باشد یعنی کتب
و قابلیت خود اثری از تجلی اسم معلوم یافت و از جانشنی آن تجلی بکشف حقایق و شرح معارف
کو باشد و چون از زبان آن فارغ شود که وجود عالم تجلی وجود است که مسماست بفیض
و آن از حیث معشوقی است محو اهدا اشارت کند بلکه استعداد آن فیض مستند تجلی
علی غیبی است که مسماست بفیض احدی و آن از حیث عاشقی است پس مکتوبه فروع آن حال
یعنی جمال معشوقی که در او بفرود آن اینجا تجلی علمی غیبی است عین مابته عاشق را که عالمش
نام نهد پس از تجلی وجودی عینی نوری یعنی استعدادی داد در مرتبه نبوت در علم تا بدان
نور آن جمال بر وجه او را جوید و نتوان دید یا محل عطایایم الا عطایایم عاقل یعنی عین ثابت عالم
چون لذات شهود دریافت در یافتنی مناسب مرتبه نبوت ذوق وجود یعنی یافتن کشید
کشید فی مناسب همان مرتبه زمره قول کن که صورت ارادتست بشنید شنید فی
مناسب همان مرتبه و بعد از آن امور بر مرتبه نبوت چه آنست که شرح مفسر رضی الله

مستفی

اعمال

اثبات آنها عالم را پیش از وجود یعنی کرد است و بعد از وجود یعنی نیز اثبات بعضی
از آنها خواهد کرد و چنانکه در ضمن لمعه خواهد آمد و شرح رضی الله عنه در فتوحات اثبات
امثال این امور کرده است مرا عیان را در مرتبه نبوت حث ذکر رضی الله عنه فی العباد
الساع و خمسن ثلثیه فی موفه منزل الیهام ان مرا عیان امکانات فی حال عدمها
رایه مرئیة مسموعة سامعة بروة بشوئیة و سمع بشوئیة فمعنی فی سحانه ماشا
لک الا عیان قوجه عله دون غیره من امثال قول المعبر عنه باللسان العرفی المرحوم بکی فاصحه
امره فباید المامور فیکون عن کلمته مل کان عن کلمته ولم یزل امکانات فی حال عدمها فی
لما توفی الواجب الوجود لذاته و تسبیح و تجده بتسبیح ازلی و تجمید قدیم ذاتی و لا عن
موجود و لا حکم لما مفقود رقص کنان بر در محانه عشق که سر حشمت فیض وجود است
دوید و ما عشق باعتبار مبداءت و قیاضت وی گفت که ای ساقی اران کی در دل
یعنی وجود مفاض کم دل در من نیست پر کسی قدیمی قوج استعداد را که وجود در علم نکرده
وجود در عین پر کن که این قوج یا آن می جان شیرین نیست زیرا که من از مرده کی
عدم غیبی بواسطه قوج استعداد خود با فیضان آن می برود کی وجود یعنی سر هم که
نست شراب خوردن این کس یعنی مجربان چون حکم و مکمل زیرا که از کمال السازا
اعتقاد آنست که فیض وجود مفاویر وجود مفضض است بالذات معشوقه بجام خوردن
این نیست یعنی کشف و شهود من نقاضی آن مکنه که وجود مفاض همان وجود حق
است سبحانه که باعتبار عدم و انبساط مرا عیان امکانات او را مفاض و فیض مکنه
ساقی که تجلی وجود یعنی افاضه وجود بر مایات میکند چندان شراب مستی که وجود معانی
است در جام نیست یعنی ایمان ثابت که معدم خارجی موصوفه در حث که از صفای می

الساقی

معنی وجود مفاض و لطافت تمام یعنی جام اعیان مابینه در هم است و هر کدام که احوال و احکام
 بر عین مابینه است و هر کدام که ظهور است در عین یعنی احوال هر یک از احوال آن دیگر مستوی
 گردد که نسبت ظهور که حال وجود است مابین میکنند و گاه نسبت سایر احکام که احوال
 اعیانست بوجود همه جا مستویست کونی می پس احوال و احکام و نسبت ظهور همه
 با عیان باشد و این اشارت کمال صاحب ترقی قبل الجمع است یا بعد است یعنی وجود
 و نیست کونی جام پس بعد مضاف بوجود باشد و این اشارت کمال صاحب جمع است
 چون معوا یعنی اعیان ثابتة در کتاب گرفت معنی بوجود منصفین شد رخت برد
 از زمانه نظام یعنی ظلمت عدم روز معنی بر تو وجود و شب معنی اعیان مابینه باعتبار
 ظلمت محذومیت ایشان با هم آشتی کردند کار عالم باعتبار وجود معنی از آن گرفت نظام
 صیغ ظهور در مرتبه وجود یعنی نفس زد نسیم عنایت که متعلق بوجود اعیان مابینه بود در
 مرتبه عین بوزید در یای خود با فاضله وجود بر اعیان مابینه در جنبش آمد صحاب فیض
 یعنی فیض مقدس چندان مارا وجود مفاض که اشارت بانست حدیث نبوی نم نزل
 علیهم من نوره بر زمین استعداد یعنی استعداد اعیان مابینه موجود یعنی با برید
 که واشرقت الارض یعنی ارض استعداد احوال اعیان مابینه بنور زبانی جمله احوالی
 عاشق یعنی اعیان مابینه سیراب حیات که وجود مفاض است شد از جواب عدم
 در عین بر خاست قبای وجود یعنی هستی مابینه مابینه است اگر چه علم مابینه یافت
 در بنشیند کلامه شهود یعنی حضور مع الحق سبحانه بر سر نهاد لکن بان شهود حاضر نبود لاجرم
 چون بوجود و شهود خود موجود و شهود در حاضر نبود حکم انجذابی که فرج را باطن صلی باشد
 که شوق اعیانست قدم در راه طلب نهاد **معنی** از علم یعنی آمد و از گوشش باغشش این مصراع احوال

عقل بود در آنجا که گفت
 انت نوعی که حلقه خصوصیت

عقل

تخصیص است که از ای گفت عاشق سیراب حیات شد مابینه آنجا که در کشتن معنی وی آن
 از مرتبه نبوت بر تبه وجود عین آمد و می شناید که متعلق همین اخیر باشد که قدم در راه طلب نهاد
 معنی آن میشود که از مرتبه علم بوجود حق سبحانه بر تبه شهود و عیان آمد یعنی از کرمی
 دانست بود و آنرا که می شنید در انغوش کشید و این معنی مسابین و لاجرم مناسبتری نهاد نخست
 با هر که کسب سلوک تقرب نوافل محقق شد و بصورتی حق بود دید کشاد نظایر بر جمال معشوق افشاد
 باشعور مابینه آن جمال معشوق گفت مابینه مابینه الی اراست مابینه مابینه که محکم را که در حق
 در نگردد است نخستین نظاره بر نور وجود است اما جوی صاحب تقرب نوافل بود ادراک و شهود
 بوی بود و حق سبحانه مرا و را بمنزه بصورت تقرب فراموشی کردی در خود نظر کرد معنی خود
 او را یافت و ادراک و شهود را مستند نوی دید و خود را مابینه آت تصور نمود گفت لسان الطبع
 علم انظار یعنی معنی مصری غیر معنی ای یعنی اذی اولم انظار انی غیر ذاتی عجب کار است
 همه معشوقی شدم عاشق کسب اینجا عاشق در چشم شهود خودش عین معشوق آمد جود در مقام دریافت
 او را از خود بودی بنور تابان بود عاشق تواند بود پس عاشق نیز مستند معشوق باشد زیرا که او معنی
 عاشق منور کما کن معنی سخن که نمود در ازل در عدم بر قرار خود است و معشوق کما کن معنی سخن که
 بود در قدم بر قرار خود است بی معیت وجود غری و هو سمان علی مابینه کان فی کمازل من عدم معنی وجود
 الفد معشوق و عشق و عاشق هر سه کسب اینجا چون وصل در کتب مجاز چه کار دارد
 در میان کمال است که شهود و عشق در مطابرت مجازی و مانع معنی شهود من الاحوال عشق از وی معشوق
 در آن خود را خود معنی بی وساطت مطابرت مجازی می دید خواست که در آمدن معنی است مطابرت مجازی نیز
 جمال کمال معشوقی و در مطابرت کند زیرا که دیدن چیزی فی خود آت جنان نیست که در آمدن سبب آنکه
 خصوصیت آید در وی چیزی می آفراید که فی آمدن حاصل نیست و در لاجرم نظایر این معنی معشوق
 یعنی ذات وی کرد صورت خود من متلبس خصوصیتی که مقدسهای خصوصیت المعظم ام انا بلا غفله

نفس الحقة من العين المجتبی فی العین المبیغیه او العین الباصه عاشقاً فی عاشقاً کما کلمه تریقی
 بود که نظر نخستین طایرت و مطهرت باشد معنی هر که از نخستین طایرت و مطهرت که نظر میکنیم به چشم
 باعتبار اطلاق طایریم و باعتبار عقیده نظر و اطلاق و عقیده صفت من و صفت من عن من فاما نشانه من
 اثباتاً تا نشین جرن در آمده عین عاشق صورت خود در عاشق صورت خود گشت بوده که چشم
 جهان انداخت و چون بچشم حقیقت من در کوی پیوی که بر نقش خود دست فتنه نقاش کنی سراسر
 میان تو خورشید باش جرن از کلام سابق جنان معلوم شد که ظاهر در آمده عین عاشق صورت عیونت
 مثل آن بود که تجویب را تو هم آن شود که معشوق یا چیزی از وی در عاشق حلول کرده است معشوق
 را در عاشق ظهور آفتاب در ماه تمییز میکند و میگوید ماه آینه آفتاب است می تواند بود که از
 ماه نور عقیده بظهور در جرم وی خواهند و با قصاب نور سیط مطلق که از جرم وی منبسط میگردد
 و چون همانست میان سال و مثل لبر وجه کمال واقع می باشد زیرا که برین بقدر حکیم بان که مجازاً
 از ذات مهر در ماه هیچ نیست که لکن لیس فی ذاته من سواه شیء و لانی سواه من ذاته شیء
 بنابر آن خواهد بود که همان ماه و آفتاب اثبیت نیست چنانکه میان مطهر و طایر چه که
 را باعتبار عقیده مطهر گویند و باعتبار اطلاق طایر و اگر چنانچه از ماه و آفتاب آن دو چشم
 خواهند ماندت جریان نخواهد بود که از جرم کی در جرم هیچ نیست اما نه سبب وحدت چنانکه در
 مثل راست بلکه سبب مغایرت و تمیز لیس فی ذاته من سواه شیء از برای تو هم فایده است
 و اگر نه در ادای مقصود لیس فی سواه من ذاته شیء کافیست چنانکه نور مهر را که
 در آینه ماه ظاهر شده است بجه نسبت کنند و نور ماه گویند همچون صورت
 مجبوراً که چشمی در ذات آن صورت ظاهر میگردد بجه اضافه کند چنانکه مولانا
 شخص این کلمه را در جرم آینه علم درین رباعی اشارت کرده است

رباعی

بر نقش و صورت که از ظهور احکام و آثار و اعیان نابت
 بر نکته هستنی که ظاهر وجود است پیداست آن صورت آن است که نقش
 از است در پای کس که وجود قدم است جویر زنده موجی نو از صور و وارث
 موجش خواتند و صورت توجع را مضاف بان موزع دارند و آن موج
 در صفت در ماست و صورت توجع مضاف بوی فنا که کثرت و اختلا
 صور امواج بحر امکنه نگر دارند همچون اسما چه آبی وجه کونی که بمنزله امواج
 مستی را معنی وجود حق را سبحانه که بمنزله بحر است من جمیع الرحمن متعدد
 زیرا که اگر اسما آبی است موجب نمود است در عقل در خارج و اگر اسما
 کونی موجب نمود است در نمود در حقیقت بود دریا چون سبب
 نفس زنده یعنی اجزاء صفا رکنه بجانب هویتصا عدد کرد و بخار گویند ترکم
 شود و بر هم نشیند ابر خوانند فرو جلد و متعاطر کرد و بارانش نام نهند صغ
 شود و روان کرد و سیلش گویند و جرن بدریا چونند و همان دریا بود
 فالجوانی بحر الوجود الواجد بعد ظهوره بصور التعیینات الالهیه و الکونیه
 بحر ثابت علی مکان علیه فی قدم من الوجود الحقیقی الحقیقی ان الحوادث التعیینات
 الطایره علیه امواج وانهار ای مثل الامواج والانهار بالنسبه الی بحر
 الماء فکما لا ینکسر بحر الماء و ینکسر الامواج والانهار فکذا لا ینکسر الوجود
 الحقیقی المطلق بکنه التعیینات لایحتمل ان یلایم یمنونک اشکال التعیینات
 تشاکلها ای تشابه من تشاکل تک الامواج والانهار عن تشاکل اشکالها ای
 تشاکل اشکالها ففی ان تشاکل اشکال سبب کثرتها استار و حجب علی وجه وجود

کس

تا نایه

الواجد المسئنه بها قهر این بجز از است و مسا جلش ابرو این قهر و ساجل و پورا
 نظر بوجود موموم ما حاصل آمد است و اگر نه باعتبار ذات بحر ساجلش
 قهر است و قهرش نه کران و برزخ فاصل میان ازل و ابد بودی تو که خود ذات
 یکس از تویی موموم حادث تو زوی نماید و بازل و ابد منقسم میگردد و هر که چون
 تو نبودی و وحدت صرف بود و چون تو پیدا آمدی و ترا مبداء و منتهی لازم بود
 را باعتبار عدم آنها از جانب برایت ازل گفتند و بجهت عدم آنها از جانب
 نهایت ابد که تو خود را فرا آب این دریا و من در و کما نا چیز شوی بر روی
 آن تویی نسبت از میان بر خیزد و محو ازل با بعد میاید اول که از است
 که اید است بر اید و آخر بزرگ اول یعنی اول و آخر یکی بود امر تو در پیروی
 و خود را سر جادگی بود ما اعتبار صفت زمان زیرا که صفت تو با اعتبار
 متعارف با امور حادثه حاضره امر و گویند و با اعتبار اقران با امور
 منقضیه دی و پیر بر و نظر با اقران با امور حادثه آئینه فردا بس تو این
 اعتبارات فردا یعنی متغیر و متغیر و با قدر متحقق باشی تا بزرگ
 در آن که من اعتبارات چهار گونه یکست انگاه که از حق منفر د شرح باشی
 و بفنا در و احد فرد متحقق گشته چون درین بگشالی در نظر شهود خود همه تو
 باشی زیرا که چون کسی از شهود خود قاتی شود خود او بیند و چون شهود
 او همه باشد وی نیز همه باشد و تو در میان نه زیرا که تو از تویی خود قاتی
 خواهی خواستی که باشی ای او باشی رو بتردیگ خوشی هیچ هم باشی
 در میان آنکه معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب نیز

در همه مراتب حضرت حق است سجانه بدانکه غیرت حق سجانه و تعالی
 اثره مقضیات عزت و وحدت و قهر احدت است زیرا که در مقام احدت
 وی بوجوب کان الله ولم یکن معه شیء هیچ چیز نبود علما و لاعینا
 بحث حکمی که کرد آن بود که خود را بشنون ذاتیه خود دانست و بصورت آنها
 خود حکمی کرد پس اعیان ثابته در مرتبه علم منفس شدند و ثابته منصفین با حکام
 و آثار آن اعیان در عین ظاهر شد و موجودات عینی خارجی گشت پس
 نسبتی از نسب را چون عاشق و معشوقی و ذاکری و مذکور و عارفی
 و معروفی و غیره که ملاحظه کنند عزت و وحدت وجود حق سجانه و عوم
 سر بیان وی در مراتب تقاضای آن کند که آن نسبت جزو اربابیت نیست و در
 مرتبه نیز که آن نسبت ثابت باشد محقق و بر اربابیت باشد و اشارت
 معانست آنکه شرح مصنف رضی الله عنه میگوید غیرت معشوقان انقضا
 کرد که عاشق که بواسطه اشغال وی بر امر متغیره و متعارف باشد مختلفه
 محتاج است و بقدر احتیاج ویرا محبت آنها ثابت غیر او را یعنی غیر
 را چه آن غیر عین عاشق باشد وجه غیر او دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود
 لاجرم خود را بجلدین مذکورین انقاع عین اشیا گردانید چه را دوست دارد
 و بهر چه محتاج شود او بود غیرش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین اشیا
 شد اینجا بدانی که تو کیستی و آدمی هیچ چیز را حنان دوست ندارد که خود را اگر
 کولی دوستی آدمی خود را چون بواسطه آن باشد که معشوق خود را عین
 اشیا کرده است هیچ اشیا درین برابر اند پس چرا خود را دوست میدارد

در میان آنکه معشوق و محبوب بلکه عاشق و محب نیز

کوهی محبت مقدار معرفت می باشد و شکر است که اولی از معرفت است و بعد از آن
 و اندام معرفت و پیرا نفس خودش کلیه معرفت حق ساخته اند که من عرف نفسه
 فقد عرف ربه **تعالی** تا طین زبری که هست این رشته یعنی سلسله
 اشیا و تو که بزودی را وجودی باشد مفایر وجود تویی دیگر که یکی اصل
 کوی و دیگری را فرع یک نوع است یعنی یک وجود است خود اصل و فرع که آن
 وجود را باعتبار اطلاق اصل گویند و باعتبار تعین فرع بگویند و این سلسله
 وجود و اشیا از است معنی وجود مطلق است که اصل است و یک پدیده
 بن معنی حیثیت ظهوری در آن ارجحیات خلقیه است که فرع اند که نسبت
 این حکم مسم من حیث الظهور و یک بود معنی تمام من بدست و وی تو است
 زیرا که اگر چه ظهور مطلق در ذات عقید است تمام عقیده نیز مطلق است چون
 آفتاب با سطوة نور خود در آینه تا آینه خود را در سطوة آن نور کم کرده
 آفتاب ندارد و در بعضی نسخ صحت است که خود آفتاب یا لاجرم خود را یعنی
 آفتاب را که خود نداشته دورت گیر وجه همه چیز محبوب است بر دست خود
 و در صفت او بی او که مشهور منعلق درستی و مناط احکام او است
 چه درین حال در نظر مشهور او ظهور او را است یعنی آفتاب را آینه قابلی است
 در ظهور آفتاب را و خصوصیات وی در سطوة نور آفتاب مضمحل
 ظهورت شمسها فحیت فیها فاذا اشرفت فذکر شروق میگوید
 خود شد رحمت حجاب بودم بشکاف چون سایه دم بسوی
 نیاید و شناخته آینه نسبتی من جو یافت مسکن علم او را خود
 خود را او یافت

اوست که خود را او است میدارد در تو معنی تو هستی تو من خود را او است
 اوست و خود را او است که نظر او بی سم از وی میجویم و هم از وی محبوبی از شما
 معلوم شود که لایجب است بعد از آن بلکه لایجب و لا محبوب الا الله ص معنی
 دارد مفهوم که در که لایجب است بعد از آن بلکه لایجب و لا محبوب الا الله ص معنی
 روشن شود که لایجب است بعد از آن بلکه لایجب و لا مذکور الا الله ص اگر کونند هر من کرد
 که مصطفی صلی الله علیه و سلم هر چه میگوید به اللهم معنی اسمی و بصری که میگوید
 معنی یک چه معضای قرب توافل سج و بصر من تویی و انت خیر الوارثین
 ای الباقین معنی چون سج و بصر صورتی فانی شود سج و بصر معنی که تویی باقی
 خواهد بود **تبارک الله وارت عینه حجت** فلیس یعلم الا الله ما الله
 یعنی بزرگوار خدای که بوسانید عین ذات و پیرا حجابهای عالم امکانی بر
 مختلف همه حجابها اوست و هر دانش و شنش که نسبت تویی ازین حجابها بر وی
 زنده الحقیقه دانش و شنش اوست که ازین همه بر زده است حضرت
 شیت فان الله وقل ما شیت عنه فان الواسع الله یعنی هر طرف که خواهی
 گیر که بدستی که خدای تعالی حکم فرموده اینها تو کو افتخ وجه الله بها خاست
 بلکه کینه آن طرف در صورت تو هم اوست و بگوی سره خواهی که یک فرود
 ان الله واسع علم کنجانی ان دارد که هم بصورت همه گویند برای پس سر که گوید
 و سر که گوید همه راست باشد اظهار صفت اسرار هر چند با یکی دارد اما معنی در
 خود گفت حضرت و خود شنید در آن روی نمود و خود دید یعنی هر
 سخن که گفت و در وصف که کرد از آن روی معنی من وجه الباقی که خود گوید

کان
 که ۹۹

و خود دید آن روی را در ظاهر موجودات مختلف که چون در سخن و سخن
 و بیست و بیست سخن آن که نماینده آن روی و بینش آن و بیست پس چند
 که لسان بیست از لسانه سخن بیجان و تعالی گفت سه است تا با حق سخن معلوم
 و خلق بنیادند که ما ایشان میگویم یعنی چند رضی او عنده در محالی خلق حق را دید
 و شنودن و بیانی دانست و مجربان بنده شدند که با خلق میگویند و شنودن
 ایشانند بلکه چند نیز در میان نبود حق می گفت و مجربان می بنده شدند که چند
 بسع موسی علیه السلام می شنید که بزبان سحره گفت که ای انا اللدرب العالمین
 خود میگویند از خود می شنوند و زما و شما بهما بر ساخت اند **سوره**
 در بیان اختلاف مظهر در سر آن و تفاوت ظهور ظاهر بحسب اختلاف مظهر خوب
 در سر آنه خواه در کلیات و جود و خواه در کلیات شهودی هر طریقه روی دیگر
 یعنی با سبب دیگر و صفتی دیگر ظاهر شود هر صورتی دیگر بر آید زیرا که صورت حکم
 مردم دیگر کون می شود و آنه هر نفس بحسب اختلاف احوال یعنی احوال استعداده
 دیگر کون میگردد زیرا که تجلی هر صورتی متجلی را استعداده دیگر می باشد و استعداده
 تقاضای صورت دیگر مغایر صورت مشترک میکنند پس لا ینزال استعداده ات در
 قوانین است و صور بحسب آن نمایش در هر آینه روی دیگر کون می نماید
 او مردم که در آید بکسوت چو آنکه بر آید بصورت آدم مت نامه مناسب
 مقام است زیرا که کلام دانست که در مراتب در مرتبانی بصورت دیگر متجلی است
 و در مرتبانه افاده آن میکنند که در دو صورت متجلی است و از احدی
 سخن لاخر میگویند که در دانست که در مرتبانه در مرتبانی بکسوت چو بر آید در

دم

دیگر

در دیگر صورت آدم یعنی صورت مختلف از اینجاست که در تجلی تکرار است که مرکز
 در یک آینه بیک صورت در برابر روی نماید و در آینه بیک صورت بیدانند
 ابوطالب یکی قدس است فرماید لا تجلی الالحق سبحانه في صورة واحد من
 واحد مرتین و لا في صورة واحد لا شین و لا ینزل التکرار في التجلی و بعین
 و بیعتی الواحد الحق عن العیث **سوره** اگر کسی گوید از عدم تکرار تجلی
 لازم می آید که معدوم بعینه معاد نکند و در آن مستلزم دو فساد است یکی بطلان خوا
 دادن مکلفین در دنیا و آخرت زیرا که مکلف در وقت خراغی است که در وقت
 عمل بود دوم فساد اجساد و جزاء اعمال و جزاء اجساد ثابت شد است
 و کشف **جواب** کوسم بمنای نبوت امرین مذکورین بر اتجا در ذات
 و حقیقت است و آن منافی اختلاف در صور و احوال و نشاء است
جواب چون مجالس صدق را از روی دانست بود هر دو یکی دیداری و
 یعنی استعداده دیدار که در نفس اقدس لا جرم سر ذره را بنویسد یعنی در نفس
 اقدس از جمال خویش رخسار ذکر و می تواند بود است اول را اشارت
 دارند عدم تکرار تجلی در مظاهر مختلفه در مرتبه عالم اعیان ثابت اند و است
 ثانی را بعدم تکرار در مظاهر مختلفه در مرتبه اعیان خارجی اند و معنی
 آن باشد که چون حال کسی ظاهر وجود است صدق را از روی داشت از
 نسب و اعتبارات و شئون و صفات و برادر عین ثابت است سر ذره از ذات
 موجودات در تجلی علی عینی خود و دیدار ذکر بود لا جرم سر ذره را بنویسد باز
 یعنی با دیگر در تجلی وجودی عینی رخسار دیگر مناسبت است اختلاف احوال

بطلان

ان

یافته بود در تجلی علمی عینی چون گنست اصل خود استقامت است و سوال
 و جواب آنست که میگوید از بهر آن تا بود مردم گرفتار در کوه حاصل سوال آنست
 که واقع صفت اطلاق دارد و از خواص احکام خصوصیات اعدا و محوس
 جو اصل و منشاء اعدا و شد و تکرار کلیات بصورت اعداد برآمد و حاصل
 جواب آنست که پیوسته درین آنست که تا مردم گرفتار در کوه علمی عدوی
 مقدره تمیبه خاص میباشند و منظر صفتی از صفات واحد مطلق گردد و لاجرم
 بجهت تفاوت استعدادهای که عاشقان را که طالبان و معبران اند و عارفان را
 که بسیرتو جید شناسا شنند اما نهایت کار رسیدند و محققان را آنها
 کار رسیدند و واقع است بر عایشه از نشان دیگر و هر دو سر عارفی از عیار
 دیگر گوید و سر محقق اشارت دیگر فرماید و سوجه آنست که عبارت تاشی
و حسنک واحد و کل ای کل واحد منافی ذاک الجمال بیشتر معنی عبارات ما
در سان جمال با جمال تو برکنند است اما حال تو در آن برکنند جمع است و در آن
کثرت صاحب وحدت و هرف سهام اشارات ما از آن عبارات حسن گانه
و حال جا و دانه تست و چون درین سب عربی تفاوت عبارات را بر یاب
اشارات تصریح کرد بدین جویت فارسی لمیت آن تفاوت را بیان میکنند
و میگویند نظاره کنان روی عربت چون در دیگرند از گونا گونا در روی تو روی
خوش بینند معنی محلی در صورت متجلی میشود ایشان کرده و در نهایت کلیات
از این سخن و کلامه که از باب آن گفته اند و شکر نیست که جناب اصحاب
تجلیات متفاوت است پس کلیات را نیز متفاوت باید بود و در آنست که

که

که در آن

از آن سخن و جمله مختلف و می نماید که این را از تجلی ذاتی عام تو در اندک و در کوهی
 کند که نعیم طاهر تراست رخسار تفاوت نشانهها شرح عطار قدس سر
 فرماید سرجه دان ان تو باش پیشک که توانی از خزان باشی کی و امیر حسنی
رحمه الله علیه گوید تویی که ز جمله منش دیونند در آینه عکس خویش دیدند
و فی خصوص حکم تجلی فی الدوات لایکون الا بصورته للمتحلی و دان که برین سهود
معنی شهود این معنی که محبوب در بر آینه هر لحظه روی دیگر نماید که از اطلاع
و مهند من کان له قلب معنی از آنکه صاحب دل شرح بشد و بتقلب دل خود
در احوال مثل قبض و بسط و خوف و رجاء و انس و هیبت و غیره که بحسب سبک
از اینها دل را استعدادی هر کلی حق را بصورتی خاص حاصل آید بعلیه معنی
تعلیق حق را سجانند در صورت معنی صور کلیات مطالعه دانند که در آن
مطالعه هم توانند کرد که مصطلح صیغ الله علیه و سلم جاف بود که معرف
نفسیه ای قبله بتقلبه فی الاحوال و افادة کل حال له استعدادا خاصا الصورة
خاصه من صور تجلیات فقد عرف به بتک الصورة و جنید رضی الله عنه هر
گفت لون الماء لون انائه معنی آب را این قدر است هیچ گونه رنگی نیست
در روی نموده میشود و رنگ آن نظر نیست که آب در وی است اگر آن را پسین
است آب پسین معنی نماید و اگر سرخ سرخ و اگر زرد زرد و چنان تجلی
حق سجانند و در وی نیست و در وی هیچ نوع تقید و خصوصیتی نیست
مگر کس استعداد او با توایل و منظر میگوید معنی جنید رضی الله عنه
صورت معنی بصورت حکم اختلاف آینه در استعداد قبول صور بصورت

مطلق

۲۸

دیگر مغایر صورت منتهی متبدل شود چنانکه دل نسبت تنوع احوال ^{لطف}
 استعدادهای و صور کلیات را مختلف میگرد و در صورت از صور کلیات
 بصورت دیگر مغایر صورت منتهی متبدل میگردد تا اینجا سخن در تبدل صور کلیات
 بود نسبت تنوع احوال دل پس میخواهد که نسبت کند بر آن که قلب دل در احوال
 حسب قلب حق است چنانچه در شیون افعال لاجرم میگوید در خبر است که
مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که مثل العلیت کریشیه فی فلاة تعلمها الريح
ظلمة البطن یعنی مثل دل آدمی زاده چون پریشانی که باد آنرا در میان توست
نصرف خود گرفته از رویه پشت و از پشت برو میگردانند اصل این رایج که گودا
دست آن ریح تواند بود که مصطفی صلی الله علیه و سلم از آن بنفس الرحمن تعبیر
کرد ای که فرمود لا تبوء الريح فانها من نفس الرحمن زیرا که تخلیات حق چنانچه
بمعنی شیون از مقضیات رحمة رحمانیه است که بنفس الرحمن از آن تعبیر رفته
و اگر خواست که این نفس یعنی نفس الرحمن با این نفس که بر لب است گزرا نیاید
که اصل این رایج آن ریح تواند بود بوی بمشام نورسد در کارستان کلوم موفی
شان نظاره شود و بنظر کشف معنی بین که تحدیسه افعال و احوال که مرید
ایمان می نماید مرتب بر قلب حق است چنانچه در شیون تا عیبان پسینی که
تنوع در احوال از تنوع اوست در شیون و افعال پس معلوم می که لون الماء
لون انایه اینجا معنی درین محل که بدان که تنوع تو در احوال از تنوع اوست در شیون
بر افعال همان رنگ معنی همان معنی دارد که لون المحب لون محبوب بود که چون
احوال دل تابع کلیات چنانچه باشد شیون و افعال پس دل بمنزله آب باشد

کتب معتبره در این باب
 کتب معتبره در این باب
 کتب معتبره در این باب

و صور کلیات چنانچه انایه پس باین اعشار معنی لون الماء لون انایه همان معنی
 لون المحب لون محبوب باشد و حاصل این سخنان آنست که حضرت
 حق را سبحانه نسبت بدل صاحب کلی دو نوع کلی واقع است یکی آنست
 دل نسبت آن متقلب است در احوال پس اما دل تابع کلی است و کلی متنوع
 برین تعدی لون الماء لون انایه معنی لون المحب لون جیبیه باشد و دیگری
 یکی است که مرتب بر استعداد است بحسب تعقل در احوال و اینجا
 حکم تابع است و دل متنوع و برین تعدی لون الماء لون انایه معنی لون المحب
 لون محبه باشد و از این معلوم میشود جواب آن سوال که قدوة العرفا خواهد
 ابو الوفا رحمه الله تعالی نظم آورده است و آن اینست
قدوة اهل جانیق و نسوی بنویسد جواب این فتوی که در بند و ادرخ ضیاء
رحمة الله روح لون الماء از خود و صاحب لطعات عکس آنرا که شرح کرد او را
عکس این چیست این که رنگ حسنه است رنگ حسنه است پس ملاحظه این دو
اعصار کوی ریح الزحاح و رقت الخمر فیتناهما فنشاکر الامور
فکانا حمر و لا قدح و کانا قدح و لا خمر یعنی هر یک از اینکینه و شراب
از لیس که رفق و لطیف شدند و بصفت یکدیگر بر آمدن مان در دیگری
می مانند گویا که همه شراب است و اینکینه نیست اینجا که اعصار کنیم که شراب
بصفت اینکینه بر آمدن است همین وقتی تسبیح کلی مراد از اعتبار
کنیم گویا همه است و چون نسبت دل مر کلی را گویا همه کلی است از جمله
این دو است در طبع دوم از نظم شرح مصنف در کتب معتبره که است که اتفاقاً

با همه امکه و شراب
 عن اعصار کنیم که مراد
 امکه بر احوال است

گفت از صفای دل و لطافت قام الالباب اما آنچه در بیان کلی بود و کما بود
 یافته و آنچه در بیان کلی شهودی و احوالی است **لغت** **ششم** در سال آنکه هر یک
 از محبوبین و محبت آنند یکدیگر را و هر یک بطور آن دیگر بر می آید و خصوصیت
 خود مقید نیست نهایت این کار خواه بطریق سلوک یا سایر نهایت است
 و خواه بطریق ظن است محبت محبوب را آنست که خود را در بندگی او مشغول
 محبت باشد نه محبت خود را آنست که او مشغول است در آنجا محبت بر شده
 محبت یعنی نهایت کار جمعیت میان این دو رویت و انرا تمام جمع
 و این مرتبه سیوم باشد از توحید عالی و هر چه چهارم احدیت مع است
 که مرتبه اولی است و در آنست مقام محبت است و آن جمع است میان احوال
 سه گانه نه تعین یکی و نهایت علی الاطلاق این مقام است و تمام جمیع
 که شیخ مصنف در این مقام گفته است نه نهایت اصلا محبت
 هر که که در صفای دل یا دیگر که در همه جهان محبت مصور است
 این بیت ناطق است که محبوب آمده است و محبت مشهور و در محبت
 محبت که انسان کامل است احدی جمع جمیع صفات است از آن جهت گفت که
 از شهود خود را آنست محبوب که در همه جهان محبت مصور است خون زرد
 قضا که دل خود را بکند پس در آفتاب رخ حور و لریش این است
 ناطق است که محبت آنست محبوب باشد گاه این معنی عاشق شایسته
 معنی محبت مشهور و این معنی عاشق گاه این مشهور که معشوق است ناطق
 معنی عاشق کرد و لایق عاشق منظور این معنی معشوق و در این مقام

کرم

ح

مشهور
آید و او معنی

سپس در وصف آنست که مقصود ظاهر است گاه این بر یک لب و بر آید و گاه او
 از آن این کبر و هر یک از اسم اشارت و خبر می تواند بود که کتاب از عاشق و معشوق
 باشد **عشق** مشاطه است و یک آینه که صفت کند رنگ مجاز است
 را که صفت است بر یک مجاز که عاشق است بر آورد و اما صفت شایسته را که
 انست که تا بوام آورد دل مجبور و بطراز و بشانه لغت اما از ما سوز
 کلام مناسبتی ظاهر است گاه عاشق را چنگ بهما و کما که خلوت
 خاص معشوق است در او شایسته و بر زیور حسن و جمال سایر اید با حور
 کند همه رنگ معشوق مند بلکه خود را می بیند گوید سکنی ما اعلی شایسته
 من شایسته و مال در این غری و گاه لباس عاشق در معشوق نوسان تا
 از مقام کبریا و استغنا که مقام احدی است نزول فرماید و عاشق لایق
 گویا کند که این وجهی لک محبت صحنی علیک کن بی محبتا میگوید **عاشق**
 این غمزه یا رنگد از من باش در خلوت اینس از در این باش سو کند
 سخن می آید و تمام تنویر محبت که با من باش گاه طلب این معنی معشوق
 از آنکه معنی طلب بار او است برود یک است و ارادت صفت معشوق است
 بدامن او معنی عاشق در او نیز که الا طالع شوق الابرار الالباب زیرا که
 شوق مستترم طلب و ارادت است و گاه شوق او معنی عاشق
 از کربان این معنی معشوق سر بر زرد که آن باشد شوق الالباب
 گاه این معنی معشوق حیاتی او معنی عاشق شود که راست است
 از آن جهت است فقال اننا میگوید **عاشق** و گاه است که عاشق است
 تا تو

نظر

ح

مکتب شدی از روی یکی ام با تو دیدم او را عجب اولی که تمام این جهان
 کیستی گفتند و این اشارت بقریب نوافل است زیرا که روت را بخود
 کرده است و آن عین حق را داشته و گاه او یعنی عاشق کو با این معنی
 معشوق آید که فاجعه خشی مع کلام است و این اشارت بقریب نوافل است
 زیرا که کلام در اضافت سخن کرده است پس محکم حق باشد و سگ نیست
 آن برسان نبی بوده است صلی الله علیه و سلم پس در آن وقت بود که
 در عشق خشن نوالیها باشد یعنی مراتب وی در مرتبه اولی که در
 صور بلع گذشت و در قرب نوافل و نوافل که اینها مذکور شد محض نیست
 و دور نیست که این را اشارت بمرتبه چهارم دارند که مرتبه تکلیف
 و در این محض است **مبحث پنجم** در بیان ظهور عشق باطلاق در
 محض مظاهر و روز او یکسوت معشوقی بر همه مدارک و مشاعر عشق
 باطلاق ذاتی خود در همه موجودات جمعی غسی وجه وجودی شهادی
 سازد زیرا که اول تصویر شئون ذاتیه خود بر خود کلی کرد اعیان
 که مابیات اشیا اند در مرتبه علم متعلق بدن و ثانیاً منصف با حکم
 و انار اعیان باین در عین ظاهر گشت موجودات خارجی ظاهر شد و در
 بیرون وی در همه محوم کلی و لوست موجودات را طایفه او باطن اس
 سه جز را در سه مرتبه وی حق نتوان بود لاجرم ناگر بر حله اما
 و کثرت سکر عشق و مایه الوجود الا بنوعی خون ناشناخته ماند
 عشق و حال آنکه در وجود نیست الا عشق **بسم الله الرحمن الرحیم**

بزرگترین مکان سرخ تمام عشق پیدا و نهان سرخ نه منم **عشق**
 خاشاک ز عشق عاقل مانم **عشق** چون در دو جهان سرخ نه منم **عشق**
 و لوله مظهر مظهر اگر نبودی عشق ظاهر نشد آنچه ظاهر شد است زیرا که عاقل
 اشیا صور کلیات است و ظهور ایشان محلی وجودی او مدار حصول شرایط
 که آنها نیز وجود کلیات است پس وی در مرتبه اولی که مراد است که معشوق بودی
 ظاهر نشدی آنچه ظاهر شد است و مظهر عین الیه ظاهر و این ظاهر شد است
 ظاهر شد است و این اشارت بمبدأ است و اشیا را در این ظاهر شد
 ظاهر شد است عشق ظاهر شد و این اشارت بنور است و این که وی بذات
 خود ظاهر شد است و ظهور سایر اشیا تاوست و الیه ساریه عشق ساریه
 در این ظاهر شد است چنان ساریه که دانستی بل مولی که عشق که ظاهر
 است همه عشق است خاشاک خشتی پوست **مبحث ششم** تراز دوست
 بگویم حکایتی به پوست سیه از دست و کز نیک شکر سیه پوست حال آنکه
 ذرات کون مکشوفت **عشق** حجاب تو سیه بنیاد رانی تو بر توست **عشق**
 محبت در دوستی صا که آینه مشعر است مان ذرات محبت است یعنی صفتی
 محبت است و لازم متعلق الانفکاک از وی و از جهت جنفاله درین لزوم و راز است
 او گفته و عین او معنی نفس او محبت است که از محب مرتفع شود زیرا که محبت
 که از محبت او که کونی یا آبی صورتی یا معنوی خانی باشد پس اصل محبت از هیچ
 کس مرتفع نتواند شد بلکه معلق او فعل شود از محبوی بخودی و این معنی متعلق
 این حب در همه محبومان محبوب صفتی خواهد بود و مایل معنی اشارت کرده است

درین نسبت تغزل خواهد که جست شدت من الهوی تا الی الله العالی
میگوید دل خود را به مرتبه که خواهی از او انت دوستی تغزل کن که وی در مرتبه
تعلق محبوب اولین دارد مرا عیب تا آنکه نخست قبله گاه دل تست
سرگزاشود رابطه عشق جست صدحای کنی که سبق عشق در است عشق
تو بود در مرتبه با یار نخست مرگم زاد در است داری و بهر چه بوی گاری بوی پند و اگر
چه ندان و کل بوی که مجرب بیزن بصیرت لگ قدگان او و ما حفظی
یعنی سینه و فرغنه مجنونی شمع است و فرمان رواری او میکند از سر
باشد آن محبوب جست آن همان حکم فرموده و قضی رنگ الا تعبد الا ایاه
فرمان رواری تو میکنند و ندان که تو بجای چه آرزوی نمی دانند اگر کافریت
آگاه کشتن حوادین خود که راه کشتن آنان که بعضی طریقی است
غافل از تو عشق با بتیان باخته اند حقا که تو بدین اند در روی نشان خود ترا
اگرچه نشناخته اند مگر میگویند میل خلق جمله عالم تا آید خود ترا دوست
شیران داشتن دوستی دیگر آن بر بوی است غیر او را نشانی که دوست
دارند بلکه میاست زیرا که سرجه را دوست دارند بعد از محبت ذاتی که در پیش
معلوم نبود یعنی دوست می دارند و نمی دانند که چه دوست میدانند و آن اثر
مناسبت باشد میان ذات مجرب و محبت انضمامی و دیگر از اوصاف
و افعال پس متعلق محبت ذاتی جواری تران بود و رنگ نیست که سر ذات نعل
و در ذات حق است سبحانه بس محبت آن هم راجع محبت ذاتی حق سبحانه
باشد و همانا که شرح مصنف قدس سرع رجوع محبت ذاتی را محبت حق سبحانه

بهر چه بهر چه

ظواهر داشته است و لهذا اثبات آن کرده و الادر تعلیل از آن حازه
یا بهر حسن دوست و از ندامت بهر احسان و این هر دو غیره و راست بر حسن
خوبان بر تو و حال او است بلکه عین آن ملاحظه اتحاد انظار و النظر
بر بدین قیاس است احسان محسان فکل ملاحظه من جالبه میگرد
بل عشق کل میگوید یعنی هر خوب بود که بدایه حسن زاید باز در لویای کرده
ان پیواید از فرانه بی کوانه حال مطلق پیش او عادت است خواه بر سر
باز از نظر بود و در کورت باشد و خواه در زاویه خفا و انوشت الا آنست که
این حسن و احسان بس بوده اسباب و حوره اجاب محبت است
قبلا نظر بخون محبت ظاهر بود حال لیلیت اما محبت حقیقتی است
بش محبت که عکس حال مطلق در و نموده و لهذا یعنی او برای آنک حال جاری
مخمان حال حقیقت است که در جاری نموده قبیل عشق اثر شرط عفت
و کتمان قدری بلند هماده اند و بر بقیه سعادت داده ضایکه در حدت
وارد است که من عشق و عفو و کتم و کات شهیدایع هر که مجموعی در حال
صوری را می عشق انجامد و در عشق بویها من نفس سا را مد و آنرا التصد
چاره ساری با انجبار در میان ننهد و اندوه آنرا از دل بیرون نهد و در آن
اندوه از مسیح فانی خود ببرد و صراحت از سعادت شهادت بهره گیرد
و شرط عفو و کتمان از بوی آنست که عفت دلیل است بوی یک
سبب محبت یکی از آن مناسبات است که در مقدمات مذکور شد و میل
طبیعی شهوانی و کتمان بوی آن ولالت میکند که محبت مضاف باین

بهر چه بهر چه

کات

سر و جود است که مکتوم و باطن است نه بنفس و طبیعت تا بافتن و اظهار
 بغیر چاره جوی کند نظر محنون در حسن لیلی بر حال نیست یعنی حال مطلق
 هر چه جز آن حال مطلق نماید در مظاهر و مجالی همه توح است رنو که ظاهر
 در مظاهر همان حال مطلق است متعین بتعیینات عدی و تعینات اعتباری
 پس آنچه در مظاهر مفاویر حال مطلق است جو تعینات و بقیدات که روی
 در عدم دارند امری دیگر نیست و هر چه روی در عدم داد و نسیب است اگر چه
 همچون ندانند ان الله جلیل یعنی خدای تعالی جلیل است و چون در ادق
 مقصود اثبات حال مرآت خضرب را کافی بنود بلکه در حصر آن دردی
 چاره نیست میگوید غیره و را نشاناید که حال بود انرا که بود و وجود و نبود
 او را از کجا حال ناسد و موجب الی حال و خدای تعالی و درست میدارد حال را
 چه حال در هر مرتبه که باشد چه کسی وجه کونی مجبوب لذاته اسب پس هر
 کس که مشاهده آن کند چه حق وجه خلق انرا دوست دارد و اینچنان از غم نمی
 آید که محبت در حضرت حق سبحانی نفعی باشد یا آنکه مقصود بی آن تمام
 عیش شود و لاجرم تصدیق یا نخصا آن میکند و میگوید دوست نه غیر او که بخشیم
 محنون مثلا نظر حال خود میکند در حسن لیلی مثلا و بدو یعنی محنون مثلا خود را در
 صورت لیلی مثلا دوست میدارد و مرد عشق تو هم تویی که موی دایما حال
 خود کمران و چون معلوم شد که حال و محبت حال هر دو متحد است در آن
 حضرت پس بر محنون بسط آن که نظرش که همان نظر حواس است سبحانی و
 در آن معنی حسن لیلی بر حال مطلق بود قلم انکا در نو و در نو که آن فی الحقیقه

ساک

نظر عشق است بر حال خود و محنون در میان فی اینچنین عاشق که فی سنوی
 در علم اقباب کوشش نیست فی تواند نو که یای عاصی مشتغ با شد و فاده
 تمکیر کند یعنی چنین عاشق که در مظاهر معتقد جمال مطلق بنید و بان حاضر باشد
 یا عاشقی که متعلق آن محققات مطلق باشد در کوشش روزگار مایاب بود
 میباید میباید یعنی دور است وجه دور است که عشق جنس عاشق یا نیت شود
 زیرا که تا پساکف از بشریت خود خلاص نیابد این سعادت و پیرا دست ندهد
 و از هزاران کنی را این خلاصی روی نماید و دعوی عشق مطلق مشهور نسل
 آدم ای که شهر عشق است چه کار و ادر یعنی دعوی عشق حال مطلق با دعوی
 عشق که خودش مطلق باشد با عشق متعلق مشهور نسل آدم یعنی کادامه کیش است
 گرفتار است و از گرفتاری خود رهایی نیافته ای که مقام چنین عاشق است هر اتم
 انسانیت را چه کار و چون حال و محبت حال را در حضرت حق سبحانی و تعالی
 متعجب داشت چو آنکه تیار کند که من موجودات جیل اند و مجبوب پس میگوید
 هر چه بینی آینه حال اوست پس همه جیل باشند قال تعالی الذی احسن کل شیء خلقه
 لاجرم همه را دوست داد و چون در کوی خود را دوست داشته باشد در بر آن حال
 اوست که در در اینها اشیا نموده خود هر عاشقی که یعنی چه آن عاشق حق باشد
 سبحانه وجه بنده جز خود را دوست ندارد و در آنکه در آینه معشوق جز خود را
 نه پسند و این معنی وقتی که عاشق حق باشد و معشوق بنده طراست زیرا که همه
 موجودات مظاهر و مجالی حال و کی را و نید و وقتی که عاشق بنده باشد و معشوق
 حق بنا بر آنست که وجه باقی حق سبحانه از آن بر تو است که در بنده شهود کند

جسد

ان

و در احاطه ادراک در آید پس عاشق خود را بپندارد اما در این بین وی لازم
 عاشق صحر که باشد جز خود را دوست نگیرد و المومن مرآت المومن واللله المومنی
 بیان این می کند اما بیان آنکه حق سبحی نه در این بندده جز خود را نه بپندد بنا بر
 از من اول بندده کینه نه از مومن ثانی حق سبحی نه و اما بیان آنکه بندده در این بندده
 حق سبحی نه جز خود را نه بپندد بنا بر آنست که از مومن اول حق کینه نه سبحی نه و از مومن
 ثانی بندده و اگر چنانچه از هر دو مومن حق خواهند بیان آن میکند که رای و مری و مرآ
 مع حق است خاشا از عموم برمان وی که بیشتر در اول این مع کوز شد مفهوم میگردد
 و چون بیان کردیم معشوق است و موی در وی عاشق از آن ترقی میکند و میگوید
 که مرآت بودن در معشوق منحصر نیست و موی شدن در عاشق بلکه هر چیز حاصلست
 مرآت آن هست که در وی چیزی موی شود و از برای بیای معنی این است را ایواد
 میکند که رود دیده بدست آرد که هر ذره خاک جایست جمانی چون در کوی
 معنی تو دیده که بقتضای کنت سعد و بصره عین حق باشد حاصل کن که هر ذره از ذره
 حال آنست که امکان بجهت بیانی وجود حق سبحی نه در وی با حربه جمع آید است
 به جفاقی الهی و کونی ادر وی مشاهده توانی که در زیر که در هر یک هست دل
 یک قطره و اگر بر شکافی بروی آید از آن حد حصر صافی یک ذره و حد بر ارض
 یک قطره و حد بر ادریا آنکه بیایی که محبت در آینه ذات خود صورت محبوب بندد
 آن محبوب بود که صورت خود را در آینه مع آینه ذات محبت بندد زیرا که شهرت محبت
 بیشتر بود و بصرا و بقتضای کنت کس و بصرا و بصرا و بصرا و بصرا و بصرا و بصرا
 پس بواج عاشق بندد و کوی و شنود و امیصوات و مصولات و مسوعات با نخب بندد

و دانسته

و در اندک و کوی و شنود و بضع آلات پیش و دانش و کف و شنیدن یا بپندده و کوی بندد
 و شنود نه همه عن محبوب آمد تا غنا سخن به و در بعضی نسخ و الیه نیرت است بضع بر کس
 که محقق فرمایم بوییم و او قیوم است و از برای ویم تا در با بصفت و اسمای
 خود ظاهر شود و رجوع نماید با استهلاک در ویست پس محبت و محبوب و طالب
 و مطلوب و مسمع یعنی شنود آنند که حق است سبحی نه و سمیع یعنی شنود که
 بندده است و مطاع که حق است سبحی نه و مطیع که بندده است از روی ظهور
 یکی اندر ذرات ظاهر و مظهر اگر جبری خدا نفسها یا اعتبار اطلاق و تفسیر مختلف
 الی الی محبت ظهور موی نه در ذرات ظاهر در مرتبه مظهر عن مظهر است و یو بار
 مظهر در آن مرتبه ظهور نیست **قال السج رضی الله عنه فی الفتوحات**
 الملكیه فهو عین کل شیء فی الطیر و ما هو عن الاشیاء فی ذواتها سبحی نه و تعالی
 اشیا و هر که هو هو و الاشیاء و چون درین معنی خفالی بود فرمود که اما فهم هر کس اینجاست
هر که ایام و سلطان کی شود بشه افراسیاب کی شود می تواند بود که
تو یکب مرد سلطان وضع بود چون مرد که در بیت دوم وی شاید که تو یکب است
 فی بود یعنی هر که ای که از ذرات هست بقدر موی را صرف نتواند کرد مرد سلطان
 حصفه که تواند بود و طاق کلی فهم احداث وی کی تواند آورد و هر وضع بشه
 و ارتاب تند باد فلفلی نتواند آورد و سلیمان نگاه بقا بالذات نتواند شد **فی محب**
اینست کسین مرد که اگر چه که سلطان است سلطان کی شود بوالجی گاری و بس
تا در موی این جو عین آن بود آن کی شود منشأ تعجب است که چون محبت
و محبوب کسب ظهور یا محبت حقیقت عین یکدیگر اند چون یکی از دیگری شود

و حال آنکه صورت شیئی اشیا و دیگر تقاضای اثباتیست چنانکه در رفع توجیه بیان
میشود که منظر و ظاهر اگر چه مجسمه بود یا حقیقت عن کلا مکر اندا ما بحسب اطلاق
و بقیند غیر مکر اند و تا منظر از حجاب بقید و تعیین بیرون نیاید است خود را غیب
ظاهر می پذیرد و چون بواسطه سلوک یا جذب از قید تعیین خلاصی یابد و قید
در نظر شهود وی بر خیزد در نظر شهود خود نیز تعیین وی شود **مستقیم** در اشارت
تجلیاتی که در باب سلوک در واقع میشود و پانز احکام آن و آن بر سه قسم است
تجلیات صوری که در صور همه موجوداتی باشد و ختم آن بر صورت صاحب
تجلی باشد و تجلیات نوری نیز در صورتی داخلست و تجلیات ذوقی و آن در علوم
و ادوات و معارفی باشد و تجلیات ذاتی اختصاصی بوقی که ارباب نهاییات
محبوب یا در این صورت روی آنها پیدا نمکند در تجلیات صوری می باشد یا در این
معنی چون یکی در علوم و لذات و امثال آن یا در ای صورت و معنی و آن تجلی ذاتی
اختصاصی بوقیست اگر محبوب جمال را بر نظر حبیب که صاحب تجلی است در صورت
صورت جلوه دهد محبوب از شهود در آن صورت توان یافت از ملاحظه فوت
تواند خورد زیرا که یکی در صورت معنی متجلی له نمی باشد و سزاو است بقی فی احسن
صورت که آن سر دلالت امن جنوار است بر امکان ظهور حقیقت مقدس از وجود
در صورت با وی مگوید که فایضا توانو انتم وجه الله چه وجه دارد زیرا که چون
امکان ظهور حقیقت در صورت ثابت شود وجه فتح وجه الله آن خواهد بود که آن
باعث ظهور او است در جمع صور موجوده در جمع جهات و بر من یکس است
اکله میگوید که معنی الله نور السموات و الارض با او در میان نهاده که

کتاب

لذت ص

بهمانرا بلندی و بسبب توجیه **ندانم چه امر چه هست** نوی چگونه در معلوم کند آنکس
گفت **یاری دارم که جسم در جان صورت او است** همانا که جسم و جان ابدان
حیوانات و احوال متعلقه بان مراد است لا جرم تعمیم میکند و میگوید در جسم و جان
جمله همان صورت او است یعنی نه تنها جسم و جان بلکه باقی جواهر و جمیع معقولات تسع
عرض نیز صورت و منظر او است هر صورت خوب و معنی پاکیزه همانا که بصورت
خوب آن خواسته است که مرضی آن اسمی باشد که آن صورت مطهر او است
پاکیزه آنکه از صفات صورت و لوازم آن مبره باشد و امن تعمیم برای آنست
مطهرت وی خصوصیت به صورت و هفت ندارد که نود نظر تو آید آن صورت
از درون بوده معنی **یعنی در لسان معنی بر عالم ارواح** زیرا که تجلی در تجلی معنوی
روحانیت ساک است تا حقین آوردی و اجناس از وی معنی از وجود کونیه او بیست
از وی معنی از وجود کونی او ندرسم مانند اسم اینی محبت و وجوده الکلون ذرات
شهود یا بدون ذوق وجود یعنی یا است شناسد و اگر لونی و ذوقی بوی مضاف بود
باعث وجود حقیقی و بقا بعد الفضا تواند بود اینی فضای من لم یکن که وجود ممکن
و بقای من لم یزل که وجود واجب است با و غایب که **ظهور من البقیة ای البقیة**
بعد فناء مکان بلا کونی لکن کشته ای کنت ایاه فوضع الضمیر المتصل موضع المنفصل
عناغیه المتجا ریعن ظاهر شدی مران کیسه را که با و کرداننده او را بقای خود
بعد از فانی شدن وجود کونی او پس وی می باشد که کونی زنی که تو قائم مقام
وجود کونی زنی شده و اگر محبوب که فی حله آنه مجرد و مبره است از تعینات
صوری و معنوی می است صورت و معنی از پیش حال و جلال این شریک است

بجرا گفته است و اگر جلال او معنی جلال
و مگر احد است او ص

وجود

جلال بینی از بطور تعلو یعنی میدارد و حال که مشهور نظیر در اینست پس بصورت باید
بر او گفته سطوح ذات بی حجاب صورت یعنی اینجا مایه ای که بود که در شهر کوی
یعنی چه گویند م یاتو باش یا منی کاشفته بود کار و لایت بدو تن رفت بر نزد بصیقله است
و در مقوله تو هست که اذا جاء نصر الله بطل نصر عبس هر عیب جز عیب در بعد از گنای
زداعت بسیار مواضع اینجا بر آید هر گاه که بارانی بار بار در دو سیل از هر طرف
در در جل و غوات جمع کرد و در مواضع ایشان در آن سیراب کرد در آن مثل گویند **ک**
بسته پیش سلمان از یاد بفریاد آن سلطان کفر ختم خود را حاضر کی گفت اگر موافقت
مقاومت او بودی خود از او بفر ما و نیامدی **خ** خلور ادری کی نماید او در کلام
آینه در آید او و پوشیده نماید که در هر دو قسم از فضای بنوه باشد در وحدت صف
لیکن در ثبات فناء هم باشد و بقای مستوت یک آن اولاد در نفاشند و نهاد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود یا اساک لذه النظر الی وجهه و نمی گوید که اساک النظر الی
وجهه و لذت آن باشد که بعد از شهود که معنی است اثری صوری یا معنوی توان پس
یابد که صاحب خلق آید ملتذ باشد و الله تعالی اعلم **ل** **ن** در بسیار آنگه مشهور
بر یکا از عشوق و عاشق در آینه آن دیکتری چه چیز است و در بیان مراتب شهود عاشق
و نهایت آن محبوب آینه پس حبس و عشق که بفر تو اول محقق نشد باشد
در معنی در محبوب چشم خود جز خود را نه بیند و چون با آن تو محقق شده باشد حکم
آن خواهد بود و می آینه محبوب است محبوب در معنی در حب جز اسما و صفات
خود مطالعه کنند و احکام آن نه بیند زیرا که اسما و صفات ظاهر به اعتبار ظهور
آن در نظری در ذات ظاهر باطن اند و احکام ایشان در ایشان مستحق و بعد از ظهور

بجز

ظاهر در نظری استمانه الا حکام و آثار می نماید و چون بی اسما و صفات بود ا
یعنی محبوب را که در خود ظاهر بیند عین او یعنی عین محبوب یا بلا جرم از آن نفس
محبوب تعبیر کند و در عیاطه محبوب ملاحظه آنکه خود را آینه او دانند گویند
شهادت نفسک فیما و هی واظه که کثیره ذات او ماف و اسما یعنی در مرآت
اعیان ما ذات خود را که واحد است بوحده حقیقی مشاهده محوی
کمی کثرت نسبت اسما می زیرا که در هر یک از آن اعدان یا یا سم دیگر
ظاهر شده باشد و ملاحظه آنکه محبوب را آینه خود دانند گویند و سخن نیک
شهرت نماید که تیار عینا بها اتحاد المرئی و البزائی یعنی و مانو که محبوبی
مشاهده کردیم بعد از نمود کثرت و اضلال آن در نظر شهود ما عینی یعنی
جمعیتی که آنان در میان رای و مرئی دوی بر خاص و بر دو یکی نمودند
و آن جمعیت هسته صرف و وجود مطلق است که ذات است و می شاید که
براد بان عین محب باشد زیرا که حول محبوب آینه محب باشد محب در وی
حضور داشته باشد پس رانی و مدنی متحد باشند و این معنی سون کلام مناسبتر
می نماید جام جماعی می روی طرف فرامی رسد این مصراع ناظر است
تا نسبت کرده جمعیت نیست جام جماعی تو این مصراع ناظر
به نسبت اولست گاه این آینه را بود و گاه او آینه این انگاه که محبوب
آینه بود محب نظر کرد اگر در معنی در محبوب صورت باطن و معانی
خود را بندند شکل شکل ظاهر خود نفس خود را دیده پس حکم خود زیرا که
وی منور بعوت نوافله محقق شده است با بصیر حق سخا به بلکه حق دیده

بعد قال الشيخ رضي الله عنه في الباب الثامن المحسن في حقه من الصفات
 المكنية في موضة الاسماء الحسنة في خصرت الاسم السلام نادى احضر العبد
 في هذه الخضة وكان الحق مرات له فتنظر ما يرى فيها من الجصور
 فان راي فيها جوره باطنه ومعاينة مسكلة شكل ظاهره يعلم انه راي نفسه
 وما حصلت له دوزخه من يكون الحق قواه واكر جصورى بلذ جسدى يعنى
 مثالى كبر بصورت اجسام باشد اما از معوله اجسام باشد عنى مسكلة
 خود ووراي ان جز ذكره اندك است كه باين صورت مصوره
 است وفي جردانه ازين صورت منزله است صورت جصورى محبوب
 دنده باسد چشم محبوب زيركه مجب ح محقق است تقرب نوافل وحق
 سبحانه جميع قواى وي كسته است فاك الشيخ رضي الله عنه في
 الباب المذكور انما وان راي يعنى العبد جورة غير مسكلة بشكل جسدى
 مع تعقله ان ثم امرا ما هو عنده ملكك جورة الحق وان العبد في ذلك
 الوقت بد محقق بان الحق قواه ليس هو والمراد بعوله رضي الله
 عنه جورة غير مسكلة بشكل جسدى ان يكون ملكك الجورة غير مسكلة
 بشكل جسدى واقع على شكل ظاهر العبد كما شهد به الشئ المقابل له
 المذكور انما فلا بد ان يكون الجورة جسدية لكن على غير شكل ظاهر
 العبد وبوسيدة مانده كبرن تقدیر عبارت شيخ مصنف با عبارات
 شيخ در موجات مواضع است بحسب صحت اكر نظاره مخالف مى نمايد
 واعراض بعض شارب خان مبدع كردد اما كبر مجب آندة بود

جمع

وبتحلى در آن محبوب بود مجب نظر كند اكر صورت يعنى صورت محبوب
 متحلى در آندة و مجبور بحسب مقدار است شكل آندة كه عين مجب است و مراد من كل
 آندة كه عين مجب است احكام و خصوصيات و است هر چه باشد نه مجرد
 اوصاف صمانى حكم او را يعنى آندة را بهسد بر صورت مرادى در وى
 يعنى صورت محكوم و مغلوب احوال آندة باشد نه آندة مغلوب وى ممحنا نكه
 شرح چند رضى الله عنه فرموده است كه لون الماء لون انا و ج
 ما اشارت بصورت محبوب متحلى است و انا با آندة عن مجب زيركه تعين
 و غير بصورت محبوب بحسب عن مجب است و اكر ضا نكه مجب بصورت
 محبوب بر آندة عين خود خارج ار شكل خود بلند يعنى مكلف بكنفيات
 عين خود نبلند و مغلوب احوال و احكام خود نيابد بدانكه ان متحلى
 در آندة وى مصور است و لكن ازان حيثت كه محيط است بلكه جورة
 و در عه جورة ظاهر مى تواند شد نه ازان حيثت كه مقدار است
 باحكام آندة والله مت و بر اهم محيط قال الشيخ رضي الله عنه في
 الباب المذكور وان كان العبد في هذا الشهود هو عن المراد و كالحق
 هو المتحلى فيها فليتنظر العبد من كونه مراد ما تحلى فيه فان كل من يتعد
 شكله فالحكم للمرأة لا للحق فان البرانى قد تنعقد حفته شكل المرأة
 من طول و عرض و استدارة و انحناء و كبر و صغر مترد البرانى اليها
 و لها الحكم فنه فعلم بالقيود المناسب لسكل المرأة ان الذى رآه قد تحول
 في شكل صورته في انواع ما يوطر حفته في ملك الشال وان رآه

خارجا عن سلك ذاته فنعلم ان الحق الذي هو كماله محيط وحواسه
 مفلس ودر بعض نسخ بجای مفلس است و مراد با خلاص است که تخلیص
 خود از عقده بجای صوری و معنوی کرده باشد و با فلاسفه آنکه از نقد وجود
 مضاف خود و توابع ان مفلس شده باشد از عالم وجود صوری
 ظاهری وجه معنوی قدم فراتر نهد متعین که از برق تعدد بصورت و معنی
 خلاص یافته است مجبوت متعالی صفت که از برای بصورت و معنی
متحلی است خواهد و میر محبوبی فرو نبارد که مقید بود بعد سکل و مثال
 خنای در کلیات صوری باشد یا نماند علم حقایق در کلیات معنوی
 بقدر مثال که مثال متصل است و ان نور اقبل کلیات صوری تواند
 بود جمله از شهود او محو شود و محبوبی را واسطه بصورت خواه ظاهر
 و خواه معنوی غنای که اعاین بین الحق عند اضلال التوسوم یعنی حق
 بود حقیقی کاهی ظاهر شود و متعین گردد که رسوم بشری و نسب امکانی
 مرتفع و تاحیز گردد تا او ناشی و او جدا باشد اسمان از زمین و نور از
نعش خود برتر است و او را کاشش مانده جمله جهان یک شی
 در مکانی صورت معنی کلوز کجند یعنی در مکانی تعددات وجودی و معنوی
 معنی مطلق که فی حد ذاته از همه برتر است کنی بی ندارد لان الصورة
 المعنویه کانت او بصور محدود و المحسوسه کلمات فکیف تسع
 المحسوسه در سکه که اناس سلطان که کار دارد بنکه تعدد الباء المضمومه
علی النون جانی را گویند که رحمت و بزروری کهند صورت پرست عاقل

معنی که و اند آخر یعنی الکنس که مشاهده بصورت معدت تعدد است و از ان معنی مطلق که
 تان صورتها بریده است عاقل ان معنی مطلق را برده اند و از انی بهر تواند که در با جمل
 جانان نهادن که کار دارد در جمیع نسخهای که دیده شده است ان بصراع بر نفس و بر است
 و اما که و کاف در اول آن از تحریف کائنات است که بنام تویم آنکه آن مضمون
 چه داند و ابع شده است الحاق کرده اند و اختلاف معنی است بهر بافته است و در تصور
 اسعاط کاف معنی ضااا مشهور که او معنی صورت پرست عاقل ناچار جانان که
 ان معنی مطلق است نهادن معنی در معام بطون و اطلاق بجز از صورت ظاهر که کار دارد
 و از ان چه بهره دارد و بصراع ثانی تا کاند بصراع اول میشود و الله اعلم
 لعمره در معانی ظاهر در مظهر اللاحق میشود از جهت خصوصیت
 و ای مظهر را عارض میشود از جهت ظهور ظاهر در وی ظهور در عارضه وجود معنی
 در ام صوت مجبوت یعنی صد وجود مطلق در آنکه وجود مطلق وجود موجود است
 و در وجود خود احتیاج هیچ ندارد و تخمین ظهور بر بصائر و ابصار صفت است
 لکن شرط انصناع وی با حکام محکم عنین است لا مطلقا از آنکه من جهت الاطلاق
 وی نیز باطلان است و ضااا و کون صفت مجبوت یعنی عدم ظهور در عارضه وجود معنی
 صفت عنینی نماند است فانها ما شئت را که الوجود و تخمین عدم ظهور بر بصائر و ابصار
 صفت عنین نماند است و ظهوری که لاحق وی میشود بتبعثت ظهور ظاهر است صفت
 ظهور منظم مستبیر بتبعثت ظهور نور است نه بواسطه ادات وی و در کمال السخ
 صبر الدین القویونی فکرس الله مع سره فی احوال النص من کتاب النصیص ان الظهور
 للوجود لکن شرط التعدد مع آثار الاعیان منه وان البطلان صفة الله للاعیان

مفسر

و لوجود انقسام حیت تعقل و حدی و غیره می تواند بود که حکم تا کلمه و علم
ظهور صفت مجبوسست و حجاب صفت مجب از حیثیت ظاهر است
و مظهریت انسان با الله لان المظهر من صفت مظهره ماطن لان کلمه
حکم المراه فالراه اذ الامتلاف ما یصلح معها لاری و اعما یردی
المنظوم فلذا اقتل کل مظهر ماطن و الظاهر هو المنظم و این معنی
مناسبتی می نماید تا چه بعد از این مگر کوری می شود که چون صورت مجبور
عند الخلی الوجودی او السهوی در آینه عین مجب ظاهر شود آینه
یعنی آینه عین مجب حسب حقایق خود یعنی حقایق که ما خود است
در وی از ادوات و عینات در کلی و وجودی نام آورده است
نان متحقق شده است در سلوک از اصول و کلمات در کلی شهودی
محبوب ظاهر را حکمی کشید که آن حکم پس از ظهور در آینه نبوده پس
یعنی با حکام خود مصمم کرده اند چنانکه در آینه محسوس می بینی که احکام
وی از اسلحه و طول و عرض تا در صورت منظم در وی ناشر
مکنند چنانکه ظهور صورت ظاهر در آینه او را یعنی آینه را می
کشید که بشمار آن ظهور آن اسم بر آینه منطلق نشدی چون اسم
موجود و اسامی آن از جوهر و عرض و انواع و اشخاص آن زیرا که
اعیان با آنکه صورت معلومست اهدا یند در مرتبه علم ما در آن
که آینه وجود مطلق بشوند و خود مطلق مصمم با حکام
انسان سود موجود بشوند و اسم جوهر و عرض اسما انواع

و اشخاص نشان بر آنها محقق منطلق کرده و آن در کلی وجود است
و اما در کلی شهودی چون اسم مرید و عارف و محقق و غیر اینها
از اسمائی که بریده بحسب اختلاف کلمات مبطون میگرد
زیرا که تا صف سبحانه و تعالی بر باطن ننده نصف ابراهیم
تکلی مکنند و بر امر مکنند و محسن در سایر اسما ولدت امی
ابا تا ان ذامن العجبات ای انجوبات حضرت لر عاده الوزان
و همانکه این مصواع از زبان مجب است مکنند که براد ما در مرتبه عین
باید منت بد خود را که مجبوسست اعی الوجود المطلق زیرا که تعیین
عین باید وی یعنی علی عین وجود مطلق حاصل شده است پس وجود
مطلق با اعتبار کلی علی عین والدین ثانی وی باید و ولادت وجود
مطلق را عین باید با اعتبار آنست که بعد از ظهور در وی منضم با حکام
دست نمودند حدی التقدر و الانصاع با حکامها متولد عنها مقصود
شخص مصنف و پس بره از انوار این مصواع این معنیست که مکتور مد
اما مقصود ناظم که خلاصت قدس سوره تعالی سوره طاهر اولاد تا آید است
و اسارت با آن ولادت است قول عیسی علیه السلام که من یلم ملکوت
السجوات من لم یولد مرین و مصراع آیه نیست که وانی سج کبی و مجورا
المرضعات و این زلفات نیست لکن کاتبان در بعضی نسخ نوشته اند اینجا
یعنی درین معام که هر یک از ظاهر و مظهر را در آن رنگی نوعی اثر باشد
و آن اثر را مکتور مکتور کردندی و مانی نهادند تومی و ادوی اسکارا

کرد

یعنی اسرار حاصل آید و نا انجای از اولی ملو محفل بود هر یک از تجلی
 وجودی و شهودی را و آنچه بعد ازین می آید تصور است در کلی شهودی
 ما دام که محب را که باید کلی شده باشد محال محب در اوله صورت
 روی نماید لذت و الم صورت بعد از آنده و شادی ظاهر شود
 خوف در حال که در وقت قبض و بسط دامن گیرد زیرا که کلی و صوری
 معنی محب متخیله نسبت بس این احوال که بر وجود متخیله موقوف است
 با کلی وجودی جمع تواند شد بخلاف آن کلی از درای صورت
 باشد حیثاً که میگوید اما چون محب بواسطه محض لغتاً با صورت
 از خود برگردد در محض اجزای عوطه خود در آن ناپدید شود
 او را زار عذاب خبر بود نه از نعم نه از درد اند نه هم نه خوف
 سنا سده نه رحامه تعلق خوف و رحامه با محض و مستعمل بود هر چند
 محقق خوف و رحامه نسبت با استقبالی می باید اما چون بعضی امور
 مستعمله می آید احوال ماضیه است از جمله اشعار با این معنی که ماضی
 نمیگردد و الا بر مستقبل اقتصاد می بایست نمود و او در حقی غرق است
 معنی محب احدیت که امانه ماضیه و بر مستقبل است بل حال است در حال
 کسی که اندر ملک سارا و قتل کم کرده اند روی ممن این در نای بر نمود
 از ملک مگر نمی دام و نیز غایت خوف با از محاب بود که مانع شهود است
 ما از جمع محاب که ترسد که از سخاوت وجه سوخته گردد و نا انجای یعنی
 در معام استهلاک در محراب احدیت محب از هر دو امان است زیرا که

و

حجاب میان دو ضرر مرض توان کرد و نا انجای یعنی در معام استهلاک هر یکی نمی
 تواند بود و از رفع حجاب هم ناگن ندارد چه از جمع حجاب کسی را ناگن بود
 که برسد که از تاب سخاوت حکم گوشتها لا حوت سخاوت و صدمه کلا اشیاء
 الهی بصره من خلقه سوخته گردد و من هو النار کف بخرق الکفر کف
 اثنی زان چه ناگن دارد اوله و بخرق بالنار من عس به و در متن همان
 مبراع ثانی مذکور است نست را کعبه و کلب کلبت
 ساء را در وح و است کلبت ادا بطلع البصباح الخم راح مساوی
 سکران و صامی راح جرات یعنی وقتی که طالع شع شع صبح کسوف
 حقیقت احدیت از جمله اشراق نور شماره راح محبت که برین طلمات
 کثرت تعینات خلق است برابر شود در آن صبحا همه متغایلات
 مست با هم شیار و می برست تا بر بر کار یکی نماید و جمله است نون
 معنی از جمله مناسبت معام است و اگر نه معانی دیگر نیز محفل است چون
 در کلام سابق مذکور شد که محب در محراب احدیت معول و ناز میگرد
 محل آن بود که محو ماندا تو نیم آن شود که مراد با آن فنای وی است
 در غمی الا بر نه در نظر شهود خودش و مع آن موسم را میگوید نور یعنی
 نور غالب نور را یعنی نور مغلوب را نشود بلکه نور مغلوب در و یعنی
 در نور غالب مندرج گردد چنانکه در روز نور ستاره در نور آفتاب
 اندر راح می ماند نه انک نیست مستود ابو نزل با حدس اندر هر
 گفتند کف اصحمت گفت لا صبحا عندی ولا مسأ یعنی در وقت نما

کل ما به

مصحف

لغز نام دوم

اصلا نسبت که گاهی صبح کشف و گاهی اندک است احتمال استیاب روی
نماند اینجا که منم نه یا ماد است نه شام نه نیم نه امید نه حال نه معام
انما الصباح والمساء لمن تقدم بالصبح وانما لا يصعد لي بعد في عالم يعال
و در روی که عالم صفات است صباح کجلی و مشاء استیاب ریل و این
ان عالم کسانی اند که به صفات خود میگردانند و مقام بی صفتی نرسیده اند
و آن محقق بگشاید و من در هر احد است ذات مضمحل شده ام کشف
ذات محقق کشف مرصفت کجلی و استیاب کی می تواند بود
چون نیست مرادات صف حول **بطلان** **بطلان** **بطلان** در دع شبهه
چند که سالکان الی الله را روی می نماید و بدان در ورطه حلول و اتحاد
و زندقه و الحاد می افتد این شبهه را از دور دفع میکند یکی آنکه ظهور حق
متجلی را در عند محلی ظهور صورت مرئی در مراتب مشتمل میکند یعنی محلی که
صورت حال است در آنند و محلی است با آن بلکه میان صورت آنند سببی است
مخصوص که سبب ظهور صورت میشود در آنند محلی مباح و بعد محلی سببی است
مخصوص مجهول الکیفیه که سبب انکشاف حق میشود بر خلاف می تویم حلول و اتحاد
و بدان در اسارت کرده است اولاً که مکتوب بداند که میان آنند و صورت
۲۷. و در اتحاد که عبارت است از صید و در شین شدن و واحد ممکن بود طول
که عبارت است از در آمدن عمومی در صوری و محلی که میان آنند و صورت
صحرار و واقع نسبت محلی مباح و بعد محلی واقع نیست
گوید انکس در این مقام فضول که کجلی نماند از طول و در دیگر آنست

طول کجلی واقع و اتحاد کجلی تویم خود و ذات یعنی دو موجود
مختار یکی دیگر خواه بر دو حواس و خواه بر دو عرض و خواه یک خواه
و دیگر عرض صورت نه نند و در رسم شود در همه وجود و یک وجود
یکی تواند بود که آن ذات بی حیدر ذات بر صفت اطلاق بسیار بصورت
باید موجودات مقوله بر آید وی با اعتبار ظهور عن مقدمات باید
و مقدمات در مرتبه بطون عین بی بس و بی که ویرا امکان با مقدمات کنند
عن مقدمات باید پس نه حلول ممکن بود نه اتحاد و اما میان مقدمات
حلول در بعضی الایم مستقاند بود و اتحاد کجلی تویم زیرا که اتحاد شین
مطلقا محال است چنانکه در علوم عقلیه نشان کرده اند **العین** **واحد**
والکلم **مختلف** و در آن **لا یحل العلم** **یک کشف** یعنی در حق
وجود مطلق است ممکن اما احکام اعیان باینکه در روی عاقلان است
مختلف است زیرا که اعیان کجلی احکام و آثار متفاوت اند پس تعدد و کثرت
می نماید مفاد آن اصناف احکام است نه تعدد ذات و این معنی که عین
و احداث است و تعدد تویم باسی احکام مختلف است نه آنکه ذات متعدد باشد
برست که در باب علم موهوب منکشف میشود در اصحاب علوم مکتسبه
صاحب کشف که صفت کار بیرونی همانکه است منکشف شده است کثرت احکام
مندان در ذات خود اند که ذات واحد است و بتعدد و کثرت احکام تویم
نکرد زیرا که بعد احکام در ذات اند کنند و این مقوله را در حد
ذات را کمال است که قابل تغییر و تا شولست و این کمال وجود و تویم

کلی

و وحدت نفس و جدت ذات ما حکام مخلوقه متعبر بکبر و ذات منکثر شود
 بلکه منکثر نماید صفا که نور فی حد ذاته نالوان آکنده از حمره و صفوه و وحدت
 و غیر تا منصب نشود اما حیوان نماید که منصب سده است لالول للنور
 فی الذخاج بد شعاعه فترا ای قرالالوان یعنی نور را که عین و اجزای آن
 مثل سحر رنگی نیست لکن راجح را رنگ است چون نور راجح پویوان نور
 می افتد و رنگ او را پیدا میکند حیوان می نماید که آن نور رنگین سده است و عین
 است که نور فی حد ذاته قابل و پذیرای رنگ نیست و اگر ندانی که چه
 منکوم جسم می آید و می بگردانند افغانی در خبر این آیه بینه نافه
پس رنگی بر یکی مانی عیان انداخته جمله تک صورت اما رنگهای مختلف
 اختلفانی در میان این آن انداخته یعنی بر تو وسیع و اعانت خود مطلق
 بر آئینه و اعیان نماند نافه است و بصنع احکام هر یک از آن اعیان منصب
 کشیده و متعدد خوده آن تعدد وی حکمت خالص است و در حقیقت عیان بر هر
 وحدت خود است و این اختلفان ارتقا بر احکام اعیان مقوم میشود
رباعی اعیان که ششهای کونا کون بود کافنا در آن برونو کسید وجود
 بر شمس که بود سحر باز زد و کبود خورشید در آن هم همان رنگ نمود
لمحه جوارق در معنی و حصول سالکان بنامی سیر
 الی الله و شروع ایشان در سیر فی الله و تحقیق آن بر هر که
 کسفت از راه سلوک یا جذبیه این در یک است اند
 که در خلقت

لمعه جوارق

لمعه جوارق

لمعه جوارق در بیان وصول سالکان بنامی سیر الی الله و شروع ایشان فی
 تحقیق آن بر هر که کسفت از راه سلوک یا جذبیه این در یک است اند که در خلقت
 نشینند و از ذات و صفات خود گردانند و خود را دوست را آینه میگردانند
 در آینه خود را نگردد و در آینه خود مطالعه اسما و صفات دوست کند پیش
 سفر که سیر الی الله است کنند زیرا که سیر الی الله تافانی الله که فتح عبارت از است
بیش نیست لا جبره بعد الفتح یعنی مجبای که بعد از فتح که مجرب بدیند مانند او را
 که بر جبرت صورت می شد منقطع شد همچنین بعد از فانی الله که بمنزله فتح مکه است
 مجرب سیر الی الله نماید زیرا که سیر الی الله تافانی الله پیش نیست آینه صورت
از صورت صورت کان پذیرای صورت از نور است یعنی آینه صورتی که عبارت
 از اهن مصقول است از برای صورت ناظر در وی حاجت بان ندارد که بجانب صورت
 سر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت و چه خود شده
 است هر چه در مقابل وی می افتد می نماید و صورت آن در وی منقطع میگردد و در وی
 وی بسوی صورت همچنین چون آینه معنوی دل از خشنوات صورت کو نیزه خالی
 یافت و نوریت و صفا و پرا فر گرفت و طلبات خوسنهای طیبی از وی زایل شده
 قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک
 وی تصنیف و تصنیف قلب است چون آن بصفا و صفات رسید از آن مستغنی شد
 خود ازین خلقانده سرتواند کرد زیرا که سیر الی الله است تا اینجا پیش نیست بانی
بد تهنون یعنی چون در عین مقصود بت کجای روید از اینجا غیبت مکن نیست زیرا
 انانی لارذالی اوصافه لا سیاحتی امتی در این اشارتست کسفت امتی اصل

در وی

وجه ص
پسفر کم ص

بشنید مراد شیخ است رضی الله عنه و پوشیده ماند که هر از بوی زید قدس سره آن
 بوده باشد که حقیقی نزدیک است پس و بر احوال لوی حشمت کنند تاغ و بیکری گفته
 است که متقی نزدیک است من حیث اسم الجبار پس و بر ابوی حشمت کنند من
 حیث اسم الرحمن در مقابله مناسب می افتد و اما اگر جنابچه مراد بوی زید است
 الله سبحانه آن باشد که انکس که نزدیک است یعنی در معنی مستهملک شده است
 و از مرتبه اسمها بر گذشته و بر یکجا حشمت کنند جواب همان باید گفت که مراتب کلیات
 حق سبحانه نهایت نیست و اگر ذکر کرد در تجلی لازم آید پس هیچ مرتبه از مراتب کلیات
 نتواند بود که هر بعد از آن مرتبه و بیکر باشد پس و بر از آن مرتبه باین حشمت کنند
 والله تعالی اعلم **سوره** در بیان حجب نورانی و ظلمانی که موجب است سفره
 اند و سفره مذکور عبارت از آن است **محبوب** هفتاد هزار حجاب نور و
 هفتاد هزار حجاب نبوی بان منسبه است که ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه
م از بهر فرودگشت نامحسوس و او را **یعنی محب** بر آن رسیده می بیند تا
 دیده اش اشک شود و عشق سلسله شوق چنانچه محب بحد عشق و قوت شوق بر
 مکان مکان نرسد و کشاید بر نوسختات جمال **یعنی انوار جمال** که اشراق آن موجب
 تسبیح و تعذیب طایفه مقربین میگرداند **غریب** معلوم را که محب میان خود و
 محبوب توهم کرده است **بسوزد او** یعنی معشوق **بجای او** یعنی عاشق
بشنیند و محلی عاشق شود چنانکه هر چه کبر و از و بد و بیکر و هر چه بخشد او
 بد و بخشد **یعنی عاشق** هر چه کبر و از معشوق کبر و از غیر او با و کبر و نه بخورد زیرا که
 معشوق بین توای وی شده است و بر همین قباس است معنی مصرع ثانی **م**

رفیع آن ص
 آن م

این گفته اند که حجب که از حدیث مذکور مفهوم میشود **صفات** او نیست نورانی
 چنانکه علم و تعقل و احوال و مقامات و جمله اخلاق حمیده و ظلمات چنانکه جهل
 و کمان و رسوم و عادات و جمله اخلاق و میره **برو** تا نور ظلمت را از عجز
 در تعقل و در کمان دانسته اند **یعنی** بر دمای نور و ظلمت را که از حدیث مذکور
 مفهوم میگردد و از جهت عجز از کبر و نقص و فهم منحصر در تعقل و کمان و اعتدال
 آنها از صفات آدمی دانسته اند **لیکن** اینی حرف نیست اگر جنابچه حجب مذکور
 در حدیث مذکور **صفات** مذکوره **بودی** هر آینه این صفات با موصوف
 آن **سوزند** گشتندی زیرا که کشفها لا محقق **سجرات** و چه مالتی الیه بصره
 و فی بعض النسخ ما در کتب بصره **بما** بصره با خلق تواند بود **بان** طرفه که عابد
 با هم موصول باشد که مبین شده است **بقوله** من حطه و برین تقدیر مای الیه عاید
 حق تواند بود لا غیر **یعنی** اگر چنانچه خلق و اوصاف خلق **رنگد** کشف حجب
 او صاف **ادراک** سجرات کنند **یعنی** بآن رسند و میان ایشان هیچ واسطه
 نباشد نه آنکه از این بینند و بدانند **سوزند** شوند اما صفات از برای آنک میان
 صفات و حق سبحانه مجازی که عین آن صفات باشد نیست و اما میان موصوف
 آن صفات و حق سبحانه از برای آنکه چون صفات سوزند گشتند میان موصوف
 آنها و حق سبحانه نیز حجاب آنها ماند **و می بینیم** که خلق و اوصاف خلق **می**
 سوزند و حجب **یعنی** حجب مانع از سوزن میان ایشان و سجرات **و هم** سوزند
یعنی فرودگشته **می** یا پس **می** باید که **آن** حجب **سد** دل او صاف خلق
 نباشد بلکه **اسما** و صفات او **یعنی** حق سبحانه **تواند** بود زیرا که اگر غیر اسما

سجرات الوه
 ای جمله است
 ص

و صفات خواهند بود از امور که در حدیث گفته اند و واجب نورانی روحانی
 است از عقول و نفوس و محجب ظلمانی جسمانیات اجزای ایشان عین کشف
 باشد نه امری مرتب بر آن تا جزای آن واقع تواند شد و درین مقام ناچار است
 از محقق معنی حدیث مذکور و تفصیل آن تا آنچه صواب است ظاهر گردد
 کسی که گویم می تواند بعد که هر یک از حجاب و کشف اجزای آن تجلیات وجودی
 اعتبار کنند و می تواند بود که نظر تجلیات شهودی ملاحظه نمایند و ممکن
 احتمال دارد ضمیر بصره عاید بحق باشد یا خلق و بر تعدیری که عاید بحق باشد ضمیر
 الیه عاید خلق خواهد بود و چون متبادر از قوله ما انتهی الیه بصره است که این
 انتها بعد از کشف حجب باشد و تعلق بصر حق سبحانه بصر بعد از کشف و قبل از کشف
 برابر است از انتها بصر معنی بی حجابی و بی واسطگی باید خواست که نسبت خلق
 لازم بصر است انتها و معنی حدیث وقتی که نظر تجلیات شهودی اعتبار
 این می شود که ان الله سبعین الف حجاب من نور وظلمه لوكشفها الله سبحانه من نظر
 شهود بعض عباد الله افضت اشراق نور الذات عن وجوده و وجود اوصاف
 نظر شهوده حیث لم یبق بینه و بین الله حجاب یبقی علیه وجوده و وجود اوصاف
 فی نظر شهوده و وقتی معنی حدیث را نظر تجلیات وجودی اعتبار کنند چنین
 شود که ان الله سبعین الف حجاب لوكشفها الله سبحانه فی نفس الامر بالنسبة الی
 الموجودات العینیه كلها او بعضها و تجلی بوحده الصفة لاهرق اشراقه و حده لاهرق
 ما ارتفعت بالنسبة الیه تلك الحجب و اخرجت من مرتبة الوجود العینی الی عدم و بر تعدیری
 که ضمیر بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده است معنی
 آنست که بصره عاید بخلق باشد چنانکه شیخ مصنف قدس سره اعتبار کرده است معنی

فانه حق خواهد بود و معنی حدیث و شرحی که نظر تجلیات شهودی اعتبار کنند
 چنین شود که ان سبحان سبعین الف حجاب لوكشفها عن نظر شهود بعض عباد الله
 التجلیات الذاتیه عن وجوده و وجود اوصاف فی نظر شهوده عن انتهی بصره الی
 تلك الاشراقه و اوجها و بر شده مانند بنابر معنی انتها بصره صفت خود است
 و احتیاج بناویل ندارد و همانا که شیخ مصنف رضی الله عنه نظر همین جهت عود
 ضمیر بصره را بخلق متعین دانسته است و مع هتدوا و اراوا اعتراض بعضی از انتها
 بصر لازم معنی خواسته است چنانکه معلوم شد و وقتی که نظر تجلیات وجودی
 کنند معنی چنین شود که ان الله سبعین الف حجاب لوكشفها فی نفس بالنسبة الی
 الموجودات العینیه كلها او بعضها لاهرق اشراق الذات لم یبق بینه و بین الی
 و ظاهر است که برین تدبر انتها بصره صفت خود خواهد بود زیرا که بعضی موصوف
 را قوه ابصار و ادراک نیست چون اوصاف خلق مثلا که شیخ مصنف قدس سره
 در از جمله ما انتهی الیه بصره دانسته است و چون این تفصیل داد است بر تو ظاهر
 خواهد بود که آنست که از حجب اوصاف جمیده و ذمیة خلق خواهد بود از حجب در تجلیات
 شهودی خواهد بود است نسبت موصوف آن و سنگ نیست که چون آن صفات و آثار
 آن از سالک می گردد و از نظر شهودی وی بر خیزد و فی صفت بی نشان قابل تجلی
 خواهد شد و سوجه خواهد گشت پس آنکه شیخ مصنف قدس سره میگوید بی بینم که
 نمی سوزند است نباشد مگر وقتی که از حجب در تجلیات وجودی اعتبار کنند و از
 انتها بصر لازم آن خواهند که بی واسطگی و بی حجاب نیست زیرا که بر آن تدبر لازم
 می آید که اول اصناف بسوزند و ثانیاً موصوف آنها معنی متعین گردند فی الامر نفس

و در این باب
 از قول حضرت
 و در این باب
 از قول حضرت
 و در این باب
 از قول حضرت

و در این باب
 از قول حضرت
 و در این باب
 از قول حضرت
 و در این باب
 از قول حضرت

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

و پندیم که نمی سوزند و منعدم نمی شوند بلکه موجودند و در بعضی نسخ چنین است
که می بینیم که با رؤیت نمی سوزند و ج می باید که رؤیت را چون آنها بصیرت
معنی حمل کنند تا مناسب آن گردد که اوصاف خلق را در کسب سبب اثبات کرده
است و چون شیخ قدس سره حجب را بر اسما و صفات فرود آورد آنرا تسمیه میکند
بنورانی و ظلمانی پس میگوید حجب نورانی چنانکه ظهور و لطف و جمال و ظلمانی چنانکه
بطون و قهر و جلال نشاید که این حجب که اسما و صفات است مرتفع شود چه اگر حجب
اسما و صفات مرتفع شود اهدیت ذات از پرده غیب بتباد اشیا بکلی متلاشی شد
و ناچار گردند که انصاف اشیا بوجود بواسطه اسما تواند بود هر چند وجود اشیا
تبعی ذات است که وجود تحت و هستی سادح است اما یکی ذات بس پرده اسما
و صفات از کند زیرا که اثر از مناسبتی چاره نیست و میان ذات من حیث می و هیچ چیز
مناسبتی نیست اگر مناسبتی هست من حیث لاسما و العفانست پس حجب او اسما
او تواند بود نه صفات اذ حجب چنانکه بعضی گفته اند چنانکه صاحب قوت القلوب
فرمود و حجت ای الله سبحانه الذات بالصفات و حجب الصفات بالافعال
و ظاهر است که معنی احتجاب ذات بصفات و صفات بافعال نیز است از مرتبه اظلام
و تا تدرج منها بر بینه تفسید و تعیین تا اوراک ممکن گردد نه آنکه از اوراک امری ممکن
الا و رک مانع آیند پس در ایشان معنی مرایت است نه جایبیت بلکه ایشان حجاب
حجاب اند یعنی مانع اند از سطوه نور و شدت اشراق آن که مانع رؤیت است و ابتدا
شیخ مصنف قدس سره میگوید و اگر تحقیق نظر کنی حجاب او هم او تواند بود شدت
ظهور و محجبت زیرا که از بس که ظاهر است و ظهوری و ایم بی طریبان ضدی هیچ

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

کس بوی حاضر می شود که قبل و بعد تا پیش از انشیا و وسطه نور مستتر
پس هیچ دیدار تاب اشراقات اندازان نیست که تدریجاً تدریجاً تدریجاً
فکلیت بیکدیگر من بالعین مستتر یعنی نهان شدی بواسطه شدت ظهور و وسطه
نور پس پدید نیامدی بر هیچ صاحب دیده زیرا که دیده هیچ صاحب دیده طاقت اثر
نور ظهور نوندارد و چگونه در یافته شود کسی که بسبب دیده هر ناط و تصور آن از نور
نور ظهوری پوشیده ماند و در یافته شود تا خود چگونه در یافته و دیده شود کسی
بعین پلنای پندیده نهان ماند و حال آنکه دیده قاصر باشد از دیدن او و خوش باشد
چگونه در یافته شود کسی که بذات و نفس خود پوشیده باشد می بینیم یعنی نور وجود او را زیرا که
انشیا وی بذات دید می شود و سایر شیء بواسطه وی و نمیدانم که چه می بینیم از هر چه دوام ظهور
و عدم طریبان ضد لاجرم میگوید حجاب وی نور روی است در همه حال نهانی از همه عالم
زنی که پیدایی این بیت آن معنی را ادا میکند که ضعیف شده ظهورده هر چه میگویم صورت
تو که بینم از ایشان همه در چشم من تو می آبی یعنی مدت ناط تا نیست که مارات اشیا
الا و رات الله لید زرسک تا نشاند کسی ترا مردم جمال خود بلباس دیگر می آید
معنی از رسک غیرت آنکه مباد که کسی ترا بشناسد در صورتی پلباس دیگر ظاهر شود زیرا
اگر ترا در یک لباس دایم دیگر بپند عمل آن هست که ترا بشناسد و بشناسا شود
نشاید که تغییری او را حجاب آید چه حجاب محدود در او باشد زیرا که حجاب را از آن چاره
نیست که حجب محیط باشد پس حجب محیط وی باشد و محیط را البته محدود باید بود
و او را حد نیست پس محدود تواند بود هر چه بینی در عالم صورت و معنی صورت
اوست زیرا که صورت صورتی و معنوی هر عقیده است و عقیده صورت مطلق

بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب
بسیار است که در این کتاب
از این کتاب در این کتاب

مع حمله توفی هم تو، ای تواند بود که مراد یکی واحد باشد باعتبار اندراج اعداد در
 وی بالقوه و علی سبیل الامثال با همه مجموع اعداد که عالمیت بتفصیل اجزای خود و آن
 چیز که غیرتست آن جلیست چون هست نفس که نیست جز تو آوازه این همه
 کمان هیئت وحدت او را از وحدت نتوان شناخت، یعنی وحدت حق با جمیع
 بطریق ذوق و وجدان از وحدت خود توانی شناخت زیرا که تو، ناعمال
 وحدت و مجرد و کلیت حقیقت خود یکی، او کثرت و در وی را بنوراه نیست، او را
 شایسته یکی او را بطریق ذوق و وجدان ندانی جز بدان یکی، یعنی یکی خود با آن
 طریقه که از صورت کثرتی که حقیقت مجردة تو با آن مقتضی شده است اعراض
 کنی و بوحث حقیقت خود باز گردی و انرا وحدت حق بینی که در تو تجلی نموده
 است و این دانش و بینش را بواسطه تحقق بقرت و اعراض مستند حق بینی
 و خود از میان بیرون آیی پس برین تقدیر یکی، حقیقت سبحانه نفس
 خود را دانسته باشد و تو را او، یعنی انقیاد در میان نی، پس تطهیر میکنند
 شیخ مصنف قدس سره تجلی حق را سبحانه در صورت وحدت بنده یا رجوع
 وحدت بنده را بوحث حق سبحانه چنانکه دانشی بضر و احد در واحد بان
 معنی که صحیحانکه ضرب واحد در واحد موجب کثرت نیست و حاصل الضرب همان
 واحد است معین ظهور حق و وحدت هر وحدت بنده یا رجوع وحدت بنده و
 بوحث حق سبحانه موجب کثرت نیست و حاصل آن تجلی با آن رجوع همان یک
 وحدت است که در مرتبه دیگری نمیکود افراد الاعداد فی الواحد، و بعضی
 الشیخ الوحدة و فی بعضها فی الاعداد واحد، یعنی فردی از افراد اعداد را چون واحد

تفسیر

و انفس و نسله و اربعه که هر یک ازینها عدد واحد اند چون در واحد معنی واحد حقیقی یا
 عدد واحد که از صورت تجلیات واحد است و وحدت وی از پیرایه وحدت واحد
 در وی ضرب کنند حاصل الضرب آن واحد خواهد بود یعنی واحد حقیقی اگر چه یکبار ازین
 و مضروب فیہ واحد حقیقی باشد یا عدد واحد اگر یکی از طرفین ضرب یا هر دو عدد واحد
 نه واحد حقیقی مثلا وقتی که انفس را که عدد واحد است حاصل خواهد شد و محض نیست
 این که میگوید یکی، یعنی واحد حقیقی یا عدد واحد اندکی، در همین قیاس یکی باشد
 مثل دگر تو حیدر بدین حرف که تفصیل گروه شده است در سب شود و کم کسی
 ان معنی را بطریق ذوق و وجدان دانند، و اگر چه بطریق فکر و کمال عقل آن تواند
 واللہ تعالی اعلم **باب دوم** در بیان فعل محب و چگونگی احسانت هر چه با او و محقق
 سعادت و شقاوت محب سایه محبوب است، یعنی تابع اوست در وجود و لوا
 وجود و محبوب بجز آن شخص محبت که هر جا که، شخص رود، سایه در پی او رود
 همچنین محبوب هر صفت که تجلی کند محب در آن صفت تابع او باشد اگر محبوب مثلا
 صفات جلال تجلی کند محب با حکام و انار آن چون مینیت و خشیت منبسط شود و
 چون بصفت جمال تجلی کند محب با حکام و انار آن چون بسط دانش بر آید و علی هذا
 القیاس سایه از نور کی جدا باشد، و اگر درین مصراع جای شخص نورانی بود
 کلام انب می نمود و معانی که اراد نور از برای تنبیه تا بر آن باشد که محبت از وجهی نسبت
 محب محبوب چون نسبت سایه است بشخص از وجهی دیگر چون نسبت سایه است بنور و
 هر دو نسبت در کلام این طایفه واقعیت و چون، محب در پی او، یعنی در پی
 محبوب رود و حکم ان ربی علی صراط مستقیم کما یاصیه او، یعنی ناصیه محب حکم کما

در بعضی هودش
 ضرب کنی اربعه که
 وی سر عدد واحد است

دایه الا هو احد فیاضینها بدست اوست یعنی بدست محبوب پس بحسب
 جزیره راست نتواند رفت . فلما عبت و الخلق لم یخلو اسدی . وان لم یکن انما
 بالسیدیه . علی سبب الاسما بحسب امورهم . و حکم وصف الذات لکم اجزء . عین ثابته
 هر موجودی که آن موجود عبارت از حقیقت و وجود است منصف با حکام و آثار آن
 عین ثابته عبارتست از صورت معلومیت ذات متلبه بالشؤون والصفات
 و غیر عین ثابته را استعداد است کلی مقبول وجود را بعضی بلا شرط چون استعداد
 قلم اعلی و بعضی بشرط واحد چون لوح محفوظ بعضی بیک شرط بیشتر چون ماعد
 قلم و لوح و هر عین ثابته را که بعد از تحقق شرایط وجود موجود میشود بعد از وجود
 استعدادات جزو ویدی می باشد بحسب کلیات اسمایی یکی بعد از دیگری تا آخر الای
 بکمالی رسد که نهایت کلیات است و آن مرتبت است مراتب و صفاتی را که
 وی از آنها منتشی شده است و شک نیست که مرتب عینی همان امر است که مبداء
 انشاء آن عین شده و کمال این عین ثابته است که بان مبداء که از احوال انسانی
 راجع گردد پس آن راهی که این رجعت بر آن واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که
 استقامت عبارت از آنست که آن راه در آن کمال وی رساند و آن اسمی که در آن
 راه می رود نیز مستقیم است نظیر بان کمال که منتهای اسمی است اگر چه می شاید که نظیر کمال
 اسمی و دیگر غیر مستقیم باشد و مراد بر مضاف با عیان آن امر است که مبداء و معاد
 و است از جنس قدس مبره پرسیدند که ما التوحید گفت از مطی شنیدیم
 که مکلف و معنی کی متنی قلبی و غنیت کا معنی و کتاخها کانا و کانا و اخیان کن
 معنی هر دو گفتند از برای من از برای دل من و من نیز هر دو گفتند چنانکه ایشان

مکلف

گفتند و بودیم ما آنجا نشان بودند و ایشان هم بودند آنجا که ما بودیم اطلاق
 را پرسیدند که تو بر چه مذهبی گفت بر مذهب خدا یعنی من بر آن مذهب دوم که ما
 می بودیم انکس که هر عالم از تک تک داشتند و من و تو یکی بودی تا داشت
 این رنگ همه همس بودی باید داشت . اوبی رنگت رنگ او باید داشت یعنی نکس
 که همه رنگها یکا شده و است لی تابع من و تو خواهد بود بلکه ما را تابع او که هیچ
 یک عقیده نیست می باید بود تا ما را اهر رنگ که بر آورد برایم پس ما بر مذهب تو
 باشیم و تابع وی زوی بر مذهب ما و تابع ما اگر از ناصحاری زمین در سایه کزلی
 بینی آن کزلی عین استقامت او ، یعنی استقامت سایر . دان چه راستی بار و در
 کزلی اوست . از کزلی راستی کمان آمد یعنی محکم است راستی هر یک از کمان و بار و
 در کزلی اوست زیرا که راستی ایشان عبارت از اینست است که می باید که بر آن با
 تا برود و کمان باشند و شک نیست که آن معنی در کزلی ایشان است می
 باید همچنین استقامت و راستی حقیقت بودن آن بر طریق مستقیم است که
 می باید که ظهور آن در آن قوا بل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد و هر
 چه اقتضا کند بر آن وجه باشد پس اگر حناخه قابل نقاضی آن کند که حقیقت
 در آن با هم المصل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بعض
 کمال در آن مظهر با هم الهادی ظاهر شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم خواهد
 بود پس ظهور با هم المصل متلا و مظهر خود بر طریق استقامت است کزلی در وی
 متوجه میشود بقیاس وی بظهور اسم الهادی آن کزلی عین راستی اوست چون سا
 کز بر زمین موح و الحقیقه کاکره . یعنی حقیقت ششمی بر جمیع اسمها و ساری در جمیع

یعنی خامو با حراق است

صالح

صفای و ظاهر در جمیع مظاہر مجنون کرده است بجای آنکه در هر جا باشد اندک که انکشت
 نهی حاق وسط او باشد و نسبت آن بجمع جوانب مساوی بجهتین نظر بهم اسم
 از اسمی که کنی و ظهور از او در مظاہر آن ملاحظه نماید بر عین استقامت خواهد بود
 چنانکه شرح مہیبات کجا افتادیم یعنی تحت در سایه بود از آن دور افتاد
 بدانکه اقاب مجتبت ظاهر اگر مراد بجهت همان معنیست که لغزش خواسته
 است از مشرق غیب بناف و بصورت مجتبتی و چینی برآمد مجتبت
 یعنی واجب تعالی بر آورده سایه خود که وجود عام منسبط است بحوالی
 ظهور که عالم امکانست کشید نگاه مجتبت را یعنی ممکن را گفت آخرین
 سایه من کنی الم ترالی بک کیف مد الظل ای الظل المتمد علی اعیان امکان
 وهو الوجود المضاف در اعتدال و غیر آن پستی

ان کور شد

در خسته عزم از زو - الکر

معنی

مخبر که ظاهر از خداوند است خبر قل کل عمل علی شاکله یعنی کار هر
 فاعل بر طریقه او نیست اسما و لوه صاف فاعل در فعل و ماطا است
 و احکام و آثار موثر در اثر وی متباین مثل شخص و سایه وی اعتبار کنی
 که اگر حرکت شخص نشاید سایه متحرک نشود پس حرکت سایه تابع حرکت
 شخص است همچنین محموله حرکات و سکونات ممکن بلکه همه صفات او بلکه
 ذات او در وجود و توابع وجود تابع وجود حق است سجانه و لوشا
 محله ساکن بع لکر خدای تعالی خواهد آن سایه و ساکن گرداند مالک در
 ظل بالقوه ماند و از قوه بفعل نیاید و ازین قبیل است حرکت ممکن از
 عدم بوجود و از علم بعین تابع تجلی وجودی حق است سبحان که حرکتی
 است معقوله اگر چنانچه آن حرکت معقوله واقع نشدی ممکن همچنان
 بر عدم است خود ساکن بودی و از مرتبه علم بعین جنبش نمودی و اگر
 خود بعد از امتداد نیاید ما بر اعیان تکلفات اقباب احدیت ما
 بی پرده اسما و صفات از مطلع عورت یعنی قهر احدیت مرکزت را
 پیشا بد از سایه خود که بی کثرت شخص و نور و حیاتی که سکه بران امتداد یابد
 نمی تواند بود اثر نماند چه سایه که همسایه اعیان شود اقباب حکم قبضه
 البنا هر یک برد و از وی مسح اثر ماتی نکند ارد روی صحر اجموم بر نور
 کثرت نشود نفعی سایه مان صحر اشد عجب کاری هر جا که او سایه
 بی آنک شخص میان اعیان و ان جا حایل گردد سایه نماند و سایه رانی آن
 که بر تو وی در مرتبه اثباتی بر حالی افتد که میان وی و آفتاب حایل باشد

خود وجود نبودی هر چه را ذاتیست که همه احکام و اوصاف وی میباشد
 بان ذاتیست و ذات ساینده محض است که حرکات و سکات علیه
 مستند شخص است و ظاهر است که این حکم که ذات ساینده محض است
 مثال بر سبیل خور و توسع صحیح است اما در مثل که بر سبیل ضعف است
 زیرا که بنده و همه صفات وی قائم مستند ذات ضعف است سبحانه
 و چون ذات ساینده محض باشد لا جرم حرکت ساینده حرکت محض
 با جنبش درت مست مدام ساینده محض است تا کام
 چون ساینده در دست یافت باید بس نیست خود اندر اصل ساینده
 جزئی که وجود او خود نیست مستیست نهادن از خود نیست
 هستی که حق توأم دارد اونست و یک نام دارد
 شرح الاسلام انوا اسمعيل عبد الله الانصاري الهروي قدس الله به
 گفت هر گاه مخلوقی بنا مخلوقی که واجب لذاته است قائم گردد
 و این را مطبق ذوق و وجدان در یابد زیرا که جمیع مخلوقات قائم حق
 اند بسیانه و حق تعالی میوم همه است بل تفاوت اما در تحقق با این
 معنی ذوق و وجدان مشروط بصفای ضعف عارف از احکام
 قیود و غیرت موموم و غلبه حکم ضعف مطلق بر قوای معنوی
 و حسنی او آن مخلوق که حادث است در آن تا مخلوق که وجود قدیمست
 متلاشی شود و محو گردد و ضعف وی از کدرات خلقیه صافی شود
 چون قدم آید حادث گردد و نیست بس کجا باید قدمی را حادث

بوجودت چون نزد قدم و نکش کند چون که گردش نفس بر نکش کند
 و چون ضعف یعنی ضعف بنده از امور مذکوره صافی گردد و بداند
 ند که منی بروی عارت بود و من بعد از کز وی منی واقع شود در
 ضعف بر حق واقع خواهد بود نه بروی منی چیست گفتن من در موضع
 آن تمیز و تعیین که بان تکلم از مخاطب ممتاز است یعنی بعینات
 حلقیه این وقت است که از من و تو هر دو مراد خلق باشد و اگر مراد از
 من خلق باشد و از تو حق سبحانه مع بران باشد که منی یعنی است
 که معص را از غیر متعین ممتاز میگرداند اگر تویی که ضعف پس حق
 گو و اگر حق است حق یکی بود نه دور و را که وجه یکی میست اگر
 ان خلق حق نیست و اگر حقست خلق نیست من و تو کرد
 آدمی را دو این مصراع ظاهر در آنست که مراد منی و تو تعینات حلقیه
 ناشدی من و تو تویی من و من تو **شأنه** در اشارت
 مثالی که بان روشن گردد که کثرت اسکال مختلفه در وحدت واحد
 جمع اثر میکند و در علم کثرت واحد همان وحدت ضعیف خواهد شد
 بلکه استاد یعنی لغبت باز مستور پس پرده ظل و خیال یعنی پس پرده
 که چون ظل و خیال مرجه مستند باشد از اسکال و افعال ان استند
 بر سبیل توهم و تخیل باشد نه بر سبیل ضعف خد من صور مختلف
 از اسب و سواران و اسب و عریا و اسکال متضاد می نماید و حرکات
 و سکات و احکام و تصرفات همه حکم او و او پس پرده بهمان

چون برده براند از دوان استاد مستور خلیف الاشرار مشا بد کرد
 ترا معلوم شود که جمعیت آن صور مختلف و افعال آن صور که پیرون برده
 مستند آن صور می نماید جمعیت آن صور همان استاد است
 که این صور را ملایس و مطابق افعال خود ساخته است و جمعیت
 آن افعال افعال آن استاد که حسب ظاهر مستند آن صور می نماید
 و می تواند بود که مراد بیک استاد فاعل جمیع باشد چنانکه ذکره و بصورت
 مختلف و اسکان متضاد صور اعیان عالم و ح در تعبیر از فاعل جمعی
 با استاد و از منظر افعال و صور مختلف و اسکان متضاد اشار
 باشد بآن تمثیل گذشته و کل الذی شامده فعل واحد مفیده
 لکن بحسب الکنه و مرجه مشاهده کردی از صور از جنس افعال همه
 فعل باعلیست که از متبلس تنهایی خود لکن مستور است بحجابهای
 پوششها که بواسطه آن متعدد می نماید و آن افعال مستند آن متعدد
 اذ اما ازال الیتر لم توغیره و لم یبق بالاشکال اشکال زیرا که بعضی
 آن حجب را از منظر بردارد و آن سترها را از ایل گرداند غیر آن بعینت باز
 رانه یعنی و آن جمله صور از نظر تو مصحح و متلاشی شوند و هیچ اشکالی که موجب
 شک و درستی تواند بود ترا باقی نماند اشارت این رنگ و وسیع المغزیه
 بعد پروردگار تو فسخ پوشش است آن اقتضا میکند که جمله کارینات
 ستر او باشد زیرا که مغزیه از غفر است و غفر ستر آقایست
 حضرتش که دو کون بشش او سایه بان می بینم و او فاعل این سایه بان و می

لا مشعرون لیس وحدت فاعل را نمی دانند و پندارند که این فعلها مختلف
 ازین حجب مختلف جدا میشود که اگر مراد الله خلقکم و ما یعملون که
 هر خلق ایشان ظهور جمعیت بصورت ایشان و ستر خلق افعال
 ایشان ظهور فعل حق از ایشان بقدر استعداد ایشان با ایشان
 غره زدی خبر او قهر همه را معلوم شدی زیرا که علم به نتیجه بعد از بر
 مقدمات باعترش بود بعد از کشف و شهود بر سسل حیر و قهر و اصطر
 است که نسبت فعل و افعال با هم از ان روی بود که باشد
 یعنی بصورت ما ظاهر شد بلکه عین باشد لا محاله الظاهر و المظهر معنی
 و قدرتی که از ما ظاهر میشود همان فعل و قدرت و است که در مای
 نماید بود هم از ودان که جان بسجود کند ابریم آفتاب خود کند
 اصل فعل که تخیل وجود است یکبار الا انت که در هر محلی بعضی
 استعداد آن محل آن فعل رنگی دیگر نماید و در هر جانی نام دیگر باید تسبیح
 نما، واحد و فصل بعضی بعضی الاکل یعنی پرورش داده می
 شوند همه موجودات بغیض واحد و فصیلت می نهیم بعضی را بعضی
 در اعتقاد بان میض که بعضی را صلاحیت آنست که آن غذا در وی
 بوجه الحول و اشرف ظاهر شود و بعضی را نه مفید هم
 در میان تنوع تجلیات معشوق و تفرقی عاشق در استعدادات
 حسب آن کلمات و در محقق سخنان که این طایفه در مع استعداد
 گفته اند و اشارت به بی نهایتی راه در سیر فی الله معشوق هر لحظه

حکیم کل یوم سوزنی شان از درجه اجمالیه کانت او جلالیه با عاسق روی
 دیگر نماید یعنی بوجه دیگر حکمی کند عین عاسق یعنی جمعیت وی یا چشم بصیرت
 وی از بر تو نور روی او بعد از نور بجلی وی بوجه مذکور روشنائی دیگر
 یابد هر نفس منافی دیگر نسبت کند مراد باین روشنائی و معانی صفای
 استعداد دست در بجلی دیگر را و شک نیست که چون روشنائی و پدید
 زیادت کردد ظهور جمال و عرض آن بر عاسق زیادت کردد لاجرم
 هر چند معشوق جمال بیش عرضه کند عشق و محبت بر عاسق غالبتر آید
 زیرا که علیه عشق محبت علیه ظهور جمال است و هر چند عشق غالبتر
 آید جمال خوسر نماید زیرا که نمایش جمال بقدر برابرش عشق است و هر چند
 جمال خوسر یعنی کاملتر نماید پیکانی معشوق از عاسق و امتیاز محسوس
 از محبت بیشتر بود زیرا که هر چند جمال و عزت معشوق بیشتر نماید
 در مقابله آن نقصان و ذلت عاسق مستر کردد پس سکاکی و امتیاز
 میان اسان افزون کردد تا غلبه که عاسق از صفای سکاکی و غلبه مسا
 از وی در ناه عشق و وحدت وی که در آن مرتبه میان عاسق و معشوق
 اثینیت نیست بیکر نزد و از دو کانی یعنی دو کانی و عاسق و معشوق
 در یکاکی یعنی یکاکی عشق می آویزد و بشود وحدت متحقق میگردد
 و حکم مابه الامتیاز تا کلیه از نطفه شود وی بر می خیزد و زنان حالش میگوید
راست یاد دست عاسق نمی نشینیم و زناضی کثرت رخ و جدت
 خستیم در وحدت عشق چون هم سوسیم از معشوقی عاسق وار سستیم

نفسه

تفسیر و شیده خواهد بود که در آن مرتبه که شون و صفات سبحانه در وحدت
 ذات مستجی بودند استجنان اللوازم فی الملزوم آن شون را استعداد
 ظهور بود اولاد در مرتبه علم و ثانیاً در مرتبه عین و همچنین وجود حق را سبحان
 استعداد آن بود که تعدد و تکثری که کامن بود در وی تعدد و تکثر حلیا
 وی ظاهر شود اولاد در علم و ثانیاً در عین و چون آن سوان در علم میباشند
 صور علمه ایشانرا اعیان ثابت خوانند استعداد وجود عین پدید آید
 و استعدادات اشال وجود عین را متفاوت است بعضی را
 استعداد وجود عین و کمالات تابعه مراد امیثه و برابرا بالفعل تا
 و از تغییر زیادت و نقصان میر است چون عقل اول که در شریعت
 از ان تقم اعنا تعبیر کنند و غیر آن و بعضی از ان قبیل اند که ظهور را خ
 استعداد آن دارند در ایشان مشروط است بعضی شرایط که مادام
 که ان شرط وجود بیکر مشروط وجود نگیرد و از آن قبیل اند افراد انسانی
 که ظهور کمالات اسان مشروط است شرایط که مادام که آن شرایط
 موجود شوند ان کمالات ظاهر میشوند مثل کمالاتی که ارباب سلوک
 را می باشد از انواع تجلیات ذاتی و اسمانی و صفاتی که نیک ارباب تجلیات
 را شرایط است مخصوص از تخلیه و کلیه و توجه تام حضرت حق سبحان
 که بوجود آن شرایط اشرا استعداد ان کمالات حاصل میشود و میا
 ناکه اشارت باین معنیست آنکه هیچ مصفف قدس سره مکتوبه که گفته
 اند ظهور انوار یعنی انوار کمالات حق سبحان بقدر استعداد است

مراد

استعداد متخیلی له مرآن انوار را و فیض بعضی بعضی منزه است بر آن جلالت
 از علوم و معارف بقدر قابلیت یعنی قابلیت متخیلی له مرآن فیوض
 را و فقدان ظهور انوار و حصول فیض بقدر فقدان استعداد و قابلیت
 ۴ کرر حور شید لوم نی نیر دست از بی ضعف خود نه از بی
 مرمه روی دست مصفا تر و زجلی ترا میا تر این که گفته اند که ظهور
 انوار بقدر اسحق است و فیض بقدر قابلیت خود است یعنی
 مطابق واقعیت و لکن محو این سخن تمام میشود و رجوع جمیع امور بواجب
 حق سبحانه و تعالی معلوم میگردد زیرا که این کلام افاده آن میشود که
 افاضه انوار است حضرت حمت سبحانه اما کس استعداد عن عبدس استعداد
 عن عبدس استعداد عن عبد را نیز در آن افاضه مدح است لا جرم سخن مصنف
 قدس سره تنبیه میکند که آن استعداد نیز از جانب حمت سبحانه همانکه
 مکتوبه لکن قول ایشان که یا بیشتر یا مانع قبل استحقاقها یعنی ای آنک
 خست یا رعیت مدعی فی آنک مسبوق باشد یا استحقاق نیست رعیت
 استحقاق نیست بیان میکند که حول محسوب حوا چندانکه خود را بر علی عاصی
 یعنی بر دیده امهودوی جلوه دهد خست از پر لوج حال خود که استعداد
 بخش بر قابلیت عن او را یعنی دیده شود او را نورانی یعنی نور استعداد
 عاریت دهد تا بدان نور آن جمال را ببندد و از و تمتع گیرد و چون بدان نور
 از آن مهود یعنی مهود حال خط تمام استند باز مروج نور روی او یعنی عاصی
 را نور دیگر یعنی نور استعداد دیگر بخش تا بدان نور یعنی نور استعداد مطلق

نور یعنی نور جهانی روشنی ترا از اول کس کند زیرا که هر بار استعداد از زیادت
 میشود و علی هذا القیاس هر نور استعدادی مستند نمیشود نور جهانی است
 و هر مهود نور جهانی مستند نور استعدادی الی ماشاء الله بر مثال شنه
 که آب در با خورد هر چند شش خود شنه تر گردد و هر چند شنه تر گردد
 پس خورد نه آب در پارا نهایی و در تشنگی تشنه را غایبی و میخند آنکه هر
 آب در با خوردن شش تشنگی پس مجنون هر چند یافت یعنی وجدان
 پس طلب یعنی طلب وی شش ۴ بهر چیز را تا خوبی نیانی جز در طلب
 خوبی یافت آنست که ذات یافت شده باینده را حاصل باشد و شک
 نیست که علم چیزی مستند یافت وی نیست پس می تواند بود که معلوم مفقود
 بود و شرط در حقیقت و طلب کردن هر چیز است که آن چیز معلوم بود زیرا
 که تا چیزی را ندانند طلب نتوان کرد و تا طلب نکنند نیابند اما در طلب
 حق سبحانه و تعالی معلومست وی بوجهی از وجوه شرط است محتمل
 یافت وی بوجهی شرط است زیرا که تا با هم المرید بر ماطن در طلب کلی
 نکنند و طالب آن جللی در خود باز نیابد بارانی معتد بهما که شرط یافت
 و وصولست محقق نگردد و مجرد علم لوی مادام که این ارادت از ماطن
 وی سر بر نزنند وصول مندرست تشنه این آب هرگز سیر آتشود
 ۴ ما یرجع الطرف عنده رویته حتی یعود الطرف الیه مشتاقا
 مکتوبه در بهر یک چشم زدن ز روی آن مسح طاز هرگز بکنه دیده غم دیده
 تا سوخته دل شده شوق و نیاز نظاره روی او نیندیشم ما از مکتوبه

حتی بعود الیه نظر غایبه لانتفاء الرجوع الطرف عنه ای یعنی رجوع نظر
 عنه ای وقت عود النظر الیه مشاقا فلا یحقق رجوع الطرف عنه الا وقت
 عوده الیه مستاقا هکذا یحقق الرجوع یحقق العود فلما حصل الیه ابداء وکل
 ان لکن غایبه للرجوع الیه ما یرجع عنه حتی بعود الیه مستاقا فکون دائم النظر
 الیه فلما حصل الیه الابداء والاول است سیاق کلام سح المصنف
 قدس سره کما لا یخفی بچی مکاذرازی بیابند قدس سره در بیان نوشتگی ۴
 مست از می عشق انجام که اگر ۴ تک جرمه ازین سس جورم است شوم
 بایرند قدس سره در جواب نوشتگی ۴ شرت الحب کاسا بعد کاس
 فغانه الزاب ولا رویت ۴ کرد روزی نزار بار ت بتم در آرزوی
 روز دیگر حوام بود ۴ وراق قدس سره گفت لیس مع وین رقی فریق الانی بعد
 بالعبودیه یعنی سال من و پروردگار من در معی مدحیت در فیضان وجود
 و کمالات تابعه در وجود را فرقی نیست مگر آنکه من عبودیت و انتقار
 و استعدادش اعدم و پروردگار من بیو است و افاضه آن امور
 وی استعداد من بیو است او را ظهور است پس میجا که برادر آن
 فیضان مدحیت را اثر مدحیت بلکه مفتاح بیو است و بی
 عبودیت نیست هکذا که سح مصنف قدس سره در شرح کلام وی میگوید
 گفت یعنی وراق انتقار و استعداد من معراج جود است که
 اگر من بسان استعداد طلب وجود و توابع آن نکرد می مرکز بر من افاضه
 نکردی و ذکر تیز من بر او راق چون سخن وراق را سسد گفت و می گوید

الاول یعنی معراج خود نخستین که فیض اقدس است و استعداد مستعد ان
 بحسب است جبر بود و عنده معراج العیب یعنی نزدیک حق تعالی است
 مفاتیح عیب موت که ابواب کلمات را بروی بکشاد و اول
 انرا بصور اعیان بابت و استعداد است ان جلوه داد و مراد معراج
 غیب اسماء کلیه الهیه است که مادی افتتاح وجود کونی اند
 از عدم هکذا که در مواضع آن بجهت کرده اند حرفانی قدس سره اینجا
 رسید یعنی مکاشف شد بانکه میجا که افاضه وجود که بعد از آن فیض
 مقدس کرده اند از دست استعداد قبول وجود که بعد از آن ۴
 بعضی اقدس کنند هم از دست فریاد بر آورد که انا اقل من ربه ششانی
 یعنی من بدو جز پروردگار خود کمز و فرود ترم کنی از آن دو جبر استغنا از
 فیض مقدس است و دیگری استغنا از فیض اقدس زیرا که ضعف
 حق سبحانه نفس وجود است نه با فاضله وجود محتاج است و نه
 ما استعداد آن در بعضی روایات سستین واقع است ثبینه سنه
 که سالست وح می شاید که مراد سستین مجموع مرتبتین تقدم حق سبحانه
 باشد بر خلق باعتبار فیض اقدس و فیض مقدس الو طالب نمی چون
 سخن حرفانی را قدس سره بیان شنید فرمود ابو الحسن است
 میگوید سو خالق العدم کما سو خالق الوجود میماند که مراد خلق بقدر
 و تعین است بلکه مجرد فیضان است سبق مثبت نه اتحاد و مراد
 عدم اعیان بابت است یعنی بعضی و بعد بر اعیان بابت استعداد

خاص حق سبی از میکند محماجه یعنی و کصبص و مجرد است
 اعیان وی میکند و می شاید که مراد بوجود موجود باشد چنانچه مراد
 بعدم معدوم است که اعیان باین است و تخلقی که در خالق الوجود
 ملحوظ بشود ایجاد و جعل و چون از قول خالق العدم توهم ال میشود
 که استعدادات اعیان باینه جعل است و جعل مسبق عینیت
 دیگری یعنی صاحب فنو حات میگرداند عذ در آن متوهم گفت
 مشیت در استعداد اثر کند تا که ثبوت استعدادات در اعیان
 ثابت را مسبق مشیت باشد زیرا که اعیان باینه صور علیها
 که از ذات فایض شده اند بی سبق مشیت و استعدادات از لوازم
 ایشانست پس مشیت را در آن نیز مدخل نباشد و بعد از آن که
 استعدادات از لوازم اعیان باشد ضعفت استعداد یعنی استعداد
اعیان نیز حسب مشیت دیگر نشود نه بانقلاب استعداد
 دیگر و نه بتبدل آن بلی اثر او یعنی اثر مشیت در عین محلی خاص باشد
 و ماده مخصوصه مظهر استعدادی خاص را حنا کله ماده مخصوصه
 متمزجه از عناصر را با استعداد فیضان صورت اسانی مخصوص
 گرداند چه این کصبص حسب مشیت است زیرا که مبعث
 که آنرا با استعداد فیضان بصورت فرسیده مثلا مخصوص گرداند
 این اسارت است که حق تعالی در عالم عیب یعنی عیب علم
 که محل ثبوت اعیان باینه است حکم کلی یا طبع را که اثری خارجی

حاصل

ث

بر آن مرتب میگردد در ضعف بنده یعنی عن ثابت وی بصورت
 استعداد اصلی کلی که عبارت از قابلیت است و وجود عینی
 خارجی را و مشیت را در آن هیچ اثری نیست ظاهر کرد اند تا بداند
 استعداد کلی وجودی عینی بالعبث المهمله و بالنون قبول کند و وجودی
 گردد از موجودات عینی و محلی خاص گردد استعداداتی را که
 تعیین آن محل مر آن استعدادات را مسبق عینیت باشد چون
 این کلی وجودی عین حاصل شد نگاه بواسطه آن کلی یعنی کلی
 وجودی عینی منضم با مورد دیگر از ریاضات و توجهات که
 موجب ارتفاع محلی باشد استعدادی دیگر باید فرعی جزوی
 زیرا که فرع استعداد اصلی است و جزوی از استعدادات
 مندرجه در حکم آن که یکی بعد از دیگری ظاهر شود در عالم آنها
 بعد از انصاف بوجود عینی که بدان استعداد فرعی وجودی کلی
 شهادی وجودی یعنی کلی شهودی که در عالم شهادت بعد از
 انصاف وجود باشد قبول کند پس مراد بجلی سهامی وجودی
 کلی باشد که سبب شهود ضعف گردونه سبب وجود در
 شهادت زیرا که این کلی بعد از وجود در عالم شهادت است
 و غالباً که این شهود است از ناسخ کلی شهودی نوده است
 وی شهادی ساخته و دلیل برین آنست که این ما خود از کلام
 شرح است رصی الله علیه در حکمت تشعیه از قصص احوال گفته

است و تکرر مده مسئله ان الله سبحانه تجلیس حکلی غیب و تجلی ثبوتها
 فمن حکلی العبد يعطى الاسبغ والادای علیه القلب وهو التجلی الذی فی
 نادا و حصول له یعنی للقلب هذا الاسبغ و تجلی ای الحق له التجلی الشهودی
 فی الشهادة و بعد از آن تجلی شهودی حسب احوال و احکام مترتبه
 بر آن تجلی یکی بعد از دیگری مردم استعدادی دیگری یا بدتر حکلی دیگر را با
 سبب در حکلمات فی نهایت بروی کشوده مکرر و می شاید که مع
 کلام مذکور در بیان حاصل اسارت آن باشد که حیثی در عالم عیب
 عیب عارف کامل که جهته روحانیت بلکه جهته انانیت نیست حکم حکلی باطن
 و اثر انرا در حقیقت وی تصور است استعداد اصلی حکلی بیولانی الوصف
 بود نسبت تقبول تجلیات مترتبه بر استعدادات جزائسه محضین
 حکم حکلی باطن نسبت حقیقت وی آن باشد که حقیقت موجوده و پراپیولانی
 الوصف گرداند و پراپیولانی حاص و حقیقت معین بگذر از ان استعداد
 تجلی وجودی غیبی بالغین المعجمه و الباقی که حکلی ذاتی بر قبضه حصول کند و چون
 این حاصل شد انگاه بواسطه آن تجلی ذاتی استعدادی دیگر باید در عالم
 سهادت که بدان استعداد حکلی شهادی وجودی که از مقوله عالم سهادت
 باشد قبول کند و بر آنکه چون وی صافی شد مرتبه در مقابله وی اخذ از حصول
 حکلمات شهودی گردد و بعد از آن حسب احوال خارجه از وی مردم استعداد
 دیگری حاصل میشود فی تعدوی یکی از آنها و در حکلمات فی نهایت
 بروی کشاده میگردد پس بر تقدیر این مع جمیع احوال تجلیات سهادت

کلیه تجلیات سهادت
 در عالم عیب
 و در عالم سهادت
 و در عالم حقیقت

باشد که تجلی و شهودی و ظاهر کلام فصولی شمول برین معنی است
 صفا که بتاقل صادق در ما قبل و ما بعد آن ظاهر میگردد و چون حکلمات
 را نهایت است و هر یکی مستلزم علمت هر بعد تجلی را را حکم حکلی
 پس علم او را غایت باشد لا جرم محی طم مکرر و بلبان الحال و الفکار
 بعد از حصول بر علم با حق رس زدنی علما اصحاب بری که ماول
 مراتب و حصول که نهایت سیر الی الله است رسیدند و از سر
 چشمه و جهان سیراب شدند پس از آنکه چون واصل شدند و غرض حاصل
 شد و بغایت مراد رسیدند و باینکه بر حقیقت رسیده گشت سیراب
 منازل طریق الوصیون که مراتب سیر فی الله است لا تنقطع ابد
 الابدین زیرا که شون و صفات آبی که حکلمات تحت است
 غیر متناهی است چون رجوع بعد از تمامی سیر الی الله نه بدانجا بود
 که صد و بر بود عند انشا حقیقه العبد منه سبحانه سلوک که سیر الی الله
 است اول و سیر فی الله ثانی که منقطع سود راه کی رسد زیرا که اگر چه
 سیر الی الله منتهی میشود و بنده در آن سیر همان اسم که مبداء انقلاوی بود
 با وجه میگردد اما بر آن نمی ایستد بلکه بجهت وصول در می آید و غوطه میخورد
 و باید که بدین در هر آنی کومری دیگر است فی آرد صاحب کاشش از
 گوید زحمت نامر یکی خطی و قسمت است معاد و مبداء هر یکی را سمیت
 بدان اسمند موجودات قائم و زمان اسمند در سیر قائم مبداء هر یکی از مصلحت
 نود و نازکش چون دری شد از آن در کا ماول هم بر سر و کبر در معانی و در

و درین معراج که از آن در کلام اول هم بد شد اشارتست با کلمه بر آن
 که کنایت از ایست که مرجع و نیست نمی ایستد و بد رمی شود
 و بجز و وصول درمی آید اگر مرجع عینی مصدر باشد و بعد از رجوع بان
 ایم که مصدر بوده بیاید استاد پس آمدن چه فایده دهد معنی فایده که
 نظر عمل معتد بها باشد و اگر نه بعد از آنکه بود اکتب گذشته و از آن متخلع
 شده خواص آن باقی خواص نبود معنی آنکه آب که بود مرتبه کل کلمه باز آب
 شوه خواص بودی و غیر آن مانند ماوی نوری از فی نهایی و دوری این راه باغبان
 میر فی اللد جنس خردا که شهادت و لم اشهد لحاظ خطنه و حسب لحاظ
 شامد غیر مشهد و فی بعض النسخ غیر مشهود ای حسب لحاظ خطاطی شامد غیر
 مشهود قبل ذلک مسکوی دیدم و نکر یسمن مجبور آنکه نستنی که مرکز آن نکر یسمن
 و بر آن نکر ستم بودم زیرا که جمال وی غیر متناهی است هر بار که می نکریم جمال دیگر
 می نکریم پس آن نکر ستم و نکر ستمی است بسنده هر آنکه ستمی شامدی
 که ستمی از آن مشهور نشده باشد مردم ز تو در دیده خیالی پس
 درم دیدن تازه جمالی بنیم چون طوره تو نسنگر جاشا کز دیدن تو بول ملا
 ستم و اگر واصلان در سر فی اللد چون بعضی از ارباب وصول بر مشهور
 باعث نیاید بر طلب اولی و اعلی از آنچه یافته اند بر آن قدر که با ضمه انداخته
 کسد و در معام تم ز تو هم ای قصور هم مانند حاله من صها
 لا یبقون ای لا یظنون عنها حولا ای نحو لا
 و انقلا لا معسر و مر د م

کل چون

در بیان سبب کت عاشق و طلب او و حقوق آنست
 و نمونی او اید الامدین عاشق با بود در مرتبه علم و تا بود در
 مرتبه عین آمده بود پس ز روی مشوق بدیده بود و خان بد
 که بعد از وجود در عین باشد چه در آن مرتبه نیز سعی و تصرف
 ان مرتبه انساب یکینند چنانکه گذشت که فیه قول او را ازها
 عدم بر اینکه از سماع آن فیه او را وجدی که عادت از حصول
 حایت که پیشتر نبود باشد حاصل شد و ان حال قبول است
 بر آن امر را و جنبش وی از عدم بوجود و ان وجد و جوی یافت
 در عین ذوق آن فیه در سرش افتاد در جاکف عشق شوری
 در نهادمانند والادین عشق قل العین ایمانا معی گاه باشد که
 کوش بواسطه شنیدن اوصاف و احوال مشوق سبب عشق کرد و پیش از
 از آنکه چشم دیدار وی پسند وی تواند بود که معنی آن باشد که گوش بر اسطه
 شنیدن او از و کفار مشوق عشق از آنکه دیدار وی پسند عشق
 میکرد معنی ایضا سیاق کلام مناسبه فاعل عشق کشت ظاهر باطن عاشق
 ترانه ان العجب لمن یسواء زوار معی عاشق سر کشند ام کرد کوی محراب
 گردد و خاک شکر بزی او را بود بطواف با جان در کعبه با طواف عاشقان
 جانان برقص حرکت داد بر باطن را همیشه و ظاهر در بعضی اوقات بعض
 درقص هم درت با اعمال ظاهر بر تبه بر استیلا عشق و درقص باطن تبه و غمزدی
 در احوال و مقامات باطنی نباید الابد بر آن فیه بعضی شود و ز آن درقص



مکتوبی

مفلوب که حضرت محبت بافتار ثنات و خلیات جوید باستانی این انجازه
 عاشق محمد این بود تا چشم بر کشادم نور رخ تو دیدم تکلمش تا که درم
 شنیدم پس عاشقا دایم در در قصه و کت معجزت و اگر چه در بعضی اوقات
 ظاهر ساکن نماید و تری الجبال تجسمل جملده و می فرود السحاب درین
 بی دردی ای مدعی که از جانبم در در قصه و در در بصورت چه گویم با ندی
 معنی چه ایرم کیسی بود خود چگونه ساکن نماید بود که هر ذره از ذرات عکس
 چه در ذره کلمه و است ادکلمات وجودی و هر کلمه را اسمیت از اسماء الهی که آن
 منله و است و هر اسمی را زبانت خاص در بیان اسرار معنی و در زمانی را قوت
 بران بر او و قوتی را از بجهت ستمی مناسب آن قوت و چون که گوش شوی نیک
 شنوی قائل و سماع و اگر در مرتبه وق روی نماید در مرتبه چه یک بیان که السماع
 طهری بطور من الحق ای الحق سماع مرعوش سماع که می آید بسوی حق شنید
 نسیا قدیس که با معانی که که سری که مادر سرد ایهان یکسنتم تیره
 منبدا سکار کردی شیک گفت انا قول انا اسم و علی الدارین غیری میگوید
 در دایره دورمان چون کسست در سلسله کون مکان خرمین
 منبج و او در اعیان ساری زان میگویم که در جهان خرمین کسست
 که از مشک و قندل شوی از سائده آن زلف چه سنبل شوی چون سنبل
 از بی کل شوی هم کل گوید که چه در بلبل شوی در بیان فزایع هم
 عاشق و کمال سفت و نغای فایلت او و تحقیق من قلب و بیان و حدت صفت عشق
 دلبست هنزه از تعیین که هم قیاب عشق معنی عشق حدت و غلبه و می گوید

عاشق
 عارف
 عابد
 عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

عاشق
 عارف
 عابد

کجای که اینست مخبر کوزه ساقی کودک نرسد که آن کوزه بصف
 و صورت کوزه کی از آن رغما ز بود آهون اقات ساقی و کوزه بکلا اغب
 شاق کوزه و آریاف هم چون حقیقه مطلقه تصور نمیشود نظا
 منگنه بداندناگاه اقات احدیت در دل صاحب دلی تافن و صدور
 نجات را از نظر شود وی مضمی کرداید همه را یکی بدو کسب الارزاق
 صیاد نمودند صید همه ساقی و حوش می بمانند عی کانت
وسعی قلب عیدی و الفین الاصبین من صاحب الرین او در دل در دم
 نضنه او که بزبان برهان سان این مویضه است مگر چه در زلف طای
 در میان دل جوین تا بدانی که از لطاف خویش هم تو در بند ز خویشی
 همه در بند خود بود پروای خردار در زیر که غریبت جز در خود ننگد یکا که
 یکا کی فرازیکه دمی فرادینک و طلت حقیقت همان خود در وطنیت
 و طلت عجمی دلت آرام نیاید ازین حرف حقیقت معلوم تو را کرد و این
 زبانی است جامع میان حیوانی و گیاهی و بزخ زاید نیست مطابقین
 هتاک از دوزخ بر رفت است و کم کسی داند که صاحب خرد کم که کوی
تو بدین بیای کفنا خرد که خود من یکتای هم عشق و هم عاشق مستغ
م ایندهم حال و هم پنهان در پنهان نغم صفت بود وی معنی و اضاف
 جفاقت و جوئی معشوق و صفاقت عجمی به عاشق و کجاست معن قویان
 تش و بیان القدر سواد الارجح الارین و ترجمه قوی عاشق معنی
 عی که طالب ظن عاشق و معشوق سلطنت استغنا معشوق داد

ولی

در صفت بهائش و عدلت و انعام عاشق نه معشوق زیرا که عاشق را از حد عشق
 تا کار است در شعور بحال معشوق و میل بان و طلب حصول آن و دفع موانع
 از وصول و استمرار و حصول بعد الموصول و دفع قواح و ران و این انعام
 است و انعام را به مذلت و آما معشوق اگر چه در انعامی بصفت معشوق
 است به عاشق اما می خاید که ویرا شعور بان نباشد و اگر باشد طالب و
 آن نباشد پس ویرا من حیث هو معشوق نوع حاجتی که موجب مذلت باشد
 نیست و اگر ویرا در صفت معشوق و انعام آنرا خواهد بود و در سلیک
 مذلتی کشد از آن حیثیت بی عاشق خواهد بود نه معشوق و آن مذلت از جهت
 خواهد کشید از جهت معشوقی و چون این را دانستی که مذلت لازم عاشقی
 نه معشوق بدانک عاشق مذلت از جهت عشق معنی غلبه و استیلا می کشد
 عز معشوق معنی غلبه و استیلا می وی در بسیار باشد که معشوق مذلت و ملوک
 عاشق بود در حدیث فلسفی و اقیقت که یا عبادی استغنا الیک و
 نیست که مملوک رایج نوع غلبه و استیلا نیست بر مالک خود و علی کمال
 خواه معشوق مالک بود و خواه مملوک حقا صفت معشوق آمد و صفت
 عاشق بر عاشق و قنی که از مملکت مفیده باشد و معشوق حقیقت مطلقه که
جمع ایشان بود دارد پسند عاشق بحال قوی متقی نباشد قوی بود که
محتاج الی کل شیء و لا محتاج الیه شیء او همه محتاج بود و هیچ بدو محتاج نیست
 در نظر شهردری زیرا که کسی که محتاج قوی متقی نباشد محتاج بر
 محتاج الیه قوی کند اما آنکه همه محتاج بود جهت آن بود که نظر بر حقیقت

اشیا پیدا و هر دو بود الی سمانه لاجرم برده اشیا و هر دو اشیا را نظام آن
 بند بر هر چه نظر کند رخ او بیند لاجرم به اشیا محتاج بود که فقر
 ذاتی من غیر تبیین حاجه و معنی احتیاج اتی است که وصفی از غیر بود
 جوئی انضمام اری دیگر بوی و معنی عدم تبیین حاجت آن که جوئی
 طلبی حقیقه مطلقه است و آنرا هیچ خصوصیتی از خصوصیات عین
 نه پس نسبت همه آن فو بر او بود پس از غم ظهور آن حقیقت محتاج
 و خصوصیت تبیین را در آن احتیاج مدخل نمود و اما آنکه چیز از
 جودات عینی در نظر شهودی بود محتاج نبود دانست که موجودات را احتیاج
 بوجود تواند بود و عاشق در حال زهد که قطع علایق ظاهر است و تمام قوت
 که قهر عاری باطنیت طلبت هستی و ذرات آن از صفات افعال آثار که
 نرد او امانت بود حکم آن تودی الامانات الی اهل المشرق که گفته اند او
 بر خرق نیافت هر دو در حاج که مرتبه نبوت وین عالم رفته و بعد از آن
 که فی الازل حال آمده و از هر دو عین ثابت باز نیافت زیرا که در اول مرتبه
 ثابت نبود در حین حال بی جود نظر شود او بعد محتاج نتواند بود زیرا
 احتیاج مطالب فضایی حاجات موجودات جز از موجود نتواند بود و بی
 نظر خود معلوم معنی ثابت بود و باز گفته است و از خلقت وجود عارضی منحل شد
 و اما چون از وی عین ثابت باقی ماند است با احتیاج موصوف تواند شد زیرا
 که عین ثابت بوجود و انواع آن محتاج است و در فو مناسبت که فو
 بی جود نظر شود و بی فوئی محتاج نتواند بود و بی فوئی بر محتاج شود

چنانکه آن فو کف الفو لا محتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت بوجود باشد
 او عینا و فو چون در عینستی غوطه خوردند در عین وجود دارد و
 علم نبوت زیرا که ج عین ثابت خود را از جمله تجلیات فی داند بصورت
 مایات پس میانه از جمله اسماء حق باشد و بقیه مضاف کرد و لاجرم
 جش نماید زیرا که احتیاج را لا اقل نبوت در علم میابد و آن نیز ازین فو
 شوی است فو ش تا می شود زیرا که عین ثابت تا غایتی که احتیاج که بر پایه فو
 وی آن بود هم نماید و اذ آن الفو هو ای من تم فو الله زیرا که الشی اذا
 با و ز حله اعلم خود ای انطبقت خود فو الله ضد منصف علی الخ لا نص
 او فو الله من معنی الصید و یعنی چون صفت فو از جمله فو در کدر
 خود که عات منقلب گردد و معنی مطلق حضرت صفا است صفا و تحقیق
 که چون فو کمال فو منصف گردد چون بود یعنی فو ذکر و خود را
 منصف با حکام عین ثابت خود و چون عین ثابت نظر کند هم وجود کند
 منحل بصورت مایات پس چیز را در علم و عین مضاف نمودند بلکه در عین
 حق چند پس چیز که عین ازین فو فهم کرده بود آنست که هر چه است
 و الله هم در هیچ چیز که سبب غیرت موصوف باشد محتاج نیست اگر احتیاج
 بی است بعضی از اسماء است بعضی دیگر و الا اسم عین هم بی باقی است
 فردی است همه باقی هم کردی یعنی چون عین فو باقی و خود را بر
 وی وجودی اشیا که کشف کننده وجودی باشد ج باقی زیرا که ترا خود
 نیست و در حق نه باقی شده تا وی کای فو نیستند اما چون فو بی

دی

و می خای تو نشیند بر چه سنان بر باشد تو مضاف کرده باشی این وقت
 بس در وقت فوری که لا محاله الی الله عالی تر از اذنات فوری که محال
الی کل شیء و لا محاله الیه شیء چه آنکه محال است همه اشیا مطلقا بر
 پرده اشیا می بیند و از هستی وی نیز چیزی باقی مانده است که نبود صحت
 که صحت اشیا می قائم است و آنکه در ظهور عجزه با وجود علما و عینا
بیا یاف و نایافت بساعت همه کما قال الیند رضی الله عنده الفیقه لا ینفیر
نعمه و لا الی ربه و قال الخیر می قدس سره الفیقه عندهی لا قلب و لا رب
 و در همین حال که فیروزه خود در حرمت و با علم خود بساعت که حکم
 نه بیم حق نظر بحال دوست که آینه ویت کند عکس غایت بود خودش نظر
 آید خود را پسند برقع سواد العجزه فی الدارین ای داری الوجود و العود
 بر روی آکنده نه در سر ای وجود یعنی وجود عینی خود را نور می بیند که بدان
 سفید روی گردد و نه در سر ای عدم نفع عالم اعیان باشد ظهوری که از
 روی خلاصیاید اگر کسی گوید که چون بقوی چنین چه مضاف است
 قدس سره جو گفت اگر بچشم خود نظر کند جواب گویم که در نظر شهوانی
 مضاف نیست نه فی نفس الامر بر سرش تواند بود که چیزی می مضاف باشد از
 نظر شهوانی بر خاسته باشد پس ملاحظه وی آن اضاف انانی فوری است
 کاذب ان کون کفر در مدعی سواد اعظم است که سواد فوری شود
 بلکه ان اشیا بآنت که هو علیه السلام علیکم بالسواد الاعظم و بعضی
 این مقام است بلسان اشیا که تو اگر خایا در حیات قوت می ظاهر

کافی الفیقه
 را نیکتر نگوی

سین طبع می تو باسد بعد از حجب زبر که سینه فزیات و آن ماکلا و
 نشود الا نادرا در بعضی کل شیء مصنف قدس سره مخابرا برای این گفت
 ویش در عایت بعد بحسب صورت از جهت طلسم و یا بعد از فوت
 که موانع مرتفع است و ظالی بودن وی از اضافات بعد از مساون وی
 محیی نوب ع - متی عصفت روح الولا صفت اما عناء و لوا فنیست
 یعنی هرگاه که بعد از صفت عشق هم نکند تو اگر را همه اضافات مطلقا
 و اگر آن باد بر روی و زکوة از آن اضافات و تعلق استند باشد
 و بر او در شاد در آن صفت فوری بکلی از خودش مستند و تعلیم کانک
 برساند زنادی که طلاء از سر کند دور گیاه آسوده باشد سر و بر جور
 دانی جدا میکند بگوید اگر تو آنکی در روی قصد عالم عشق کنی مثلا در
 فکر جراحی بود افروخته و در دست درویش همزم نم سوخته نسیم از آن
 عالم عشق بود جراح تو اگر را نشانده همزم درویش را بر افروزانند
 بچکان انا عندهی المتکبره قلبهم بر دند شکستگان ازین میدان کنی
مقدم هشتم در بیان آنکه عاشقانی باید که از عرض پاک شود و طلب را
 دست خود را از میان بردارد و بر ادم عشق نکند اما میان رضی و نامرضی
 فرق کند عاشقانی باید که بی عرض استعشق صبی دارد زیرا که چون محبت
 با عشق بنا بر عرضی باشد محبت عشق وی آن عرض باشد عشق
 که است از میان بردارد و کار برادر و کار و کار و کار استند اندالاراده ترک
 الاراده و لا عاشق براده داشته عاشق و در ترک که در شرح این

و قال الله عليه كويد در ساجات خود نطق باطنی علت از طلب کس جل
و طلبی غیر کس کوفاجی من الملک اعصمی من الکفره طلب در اوت از
و حصول معشوق یعنی غم معشوق زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت
شود مقدار جو صله طالب باشد و مرتبه معشوق از آن برتر است که جو
ح طالبی بجای می داشته باشد فی المثل ترک طلب و مراد خود کرد و کار را
او کرد و هر چه در عالم واقع شده بر حسب ارادت معشوق مراد
خود انکار و ناسود و نشادان نماید تا مگر مراد خود نکند صید بار
یکبار مراد در کنار نیاید و اگر واقع شود نامرضی باشد از جهت عدم
ماکم و امر معشوق زیرا که مراد اگر موافق اراد بجای باشد خارج موافق ار
اجاد است آنرا مرضی گویند و الا غیر مرضی بس رضا همان اراد لیکن شرط
انکه آن ارادت موافق اراد بجای باشد در دفع و قیود آن واقع مارضی
کس تواند عهد کند باشد که واقع بعد ازین عهد کردن تغییر آن مارضی
و محبوب آن تغییر را خواسته باشد و اگر عارف کامل نیز داند که محبوب تغییر آن
خواسته است و واقع آن مارضی خواهد بود می باید که تغییر آن نکند عهد دینه
و انشد لا لامر محبوب زیرا که مقصد و کامل امتثال امر است و اگر
بی مکاشف بود چنانکه هر چه حدودی روی دوست بیان بیند و در هر چه
فاعل او را داند باید که در نامرضی اگر چه او بیند و مؤثر در آن او را داند
رضانده چه وجه او یعنی وجه حق در نامرضی است که اگر چه آن مارضی بار
و است موافق اراد و حکم او یکی که اراد بجای است نیست پس مارضی نیست

مثال ۲ و لای مرضی تعاد و الکو کوفرا که چه بارادت و ایجاد او است
موافق اراد امکانی نیست زیرا که همه کافران نامرضی و نیکوایان مارضی نباشند پس
که مارضی بنده نیز نباشد اگر کسی گوید شک نیست که نامرضی بعضی مارضی
مقاصد واجب که هم فرقت میان رضا مقصود و مرضی مخرج می شاید که رضا
باشد و بعضی نه یعنی که از مقام است همه و بعضی حق را نمی بیند و عالم را
همه صدور تخلیات حق بیند بر سنگات انکار کند حق نه بخد زیرا که حق در
مان انکار فرموده است و اگر نه همه در بطوری بود وقت و بر حق بر انکار
فاعل آن سنگ در نظر شهود و می یک از مظاهر حق است سبحانه و برای حق نه
خطا پس خود و جنتش درین انکار تمام بود چه در چه شرعاً و عالم ^{حق} ^{جنان}
نه بیند بلکه چنان قدر می بیند لاجرم از آن اجتناب نماید بلکه در اطباء
رغبش بود زیرا که احسانک مظاهر قدر و سحر طبع وی شد است انظار
زمت و دیکه که چون او بوقی می مکاشف محکوم کلی است و کلی همه انبیا را
خواه مظاهر عالی باشد و خواه چنان شامل است تجلی را و قی که در برابر
مارضی باشد از نظر خود چون دفع تواند کرد و با مارضی که بر او مارضی
تجلی در آنی واقع شد است انکار آورد و در تغییر آن گویند که هم کلی
که کمال ظهور و ضووح حق است بر مصلحتی که جهت تصفیه محل و کونه
است کلی ذات که انکشاف دیت فی لما حظه اسما و صفات کلی اسما
و صفات که انکشاف دانست متلبس اسما و صفات عبادات را بقوه
و استیلا به علی المعنی دفع نمودن کرد و از احکام اراض می توان نمود اما

علی ایضا صفات چون فرت کلی نه در آن مرتبه است که تنگی در اوقات تنیده و تصرف
 نماید کلی فرتی را از تنگی لطیف جدا تو اسماست و از این تنگی لطیف در حق توان کرد
 در هر چه ماسته و عت نشان قدر و طلال بند و در هر چه مرضی بود نشان
 و توان یابد از مظالم قدر بگریزد و در مظالم لطیف او برود و از ازم و صفی که در
 مظالم قدر حکم است نگاه کرد با هم و صفی که در مظالم لطیف حکم است برینجا
 یعنی در تنگی صفات گوید اعدا در حناک من مخطک معوذ به رضا را در اورد
 و در حننه و معوذنه سنی را در در تنگی دانی گوید اعدا در تنگی معوذنه
 بند را یکی بند از تنگی کرد در تکلم حکم بیش که در روم قصه دیده
لمشرفه در بیان سه تکلیف عاشق ساکن باشد حال وی بصورت افعال
 و اعمال از مجاهدات صوری و معنوی و اجتهاب و بی بائنا از شهید عین
 چه که بعدی که در ادب مجرب است عبارت از آنست و در حقیقتی قوت در عین
 که در تب بر او تکلیف است شرط عاشق است که هر چه دوست دوست
 دارد یعنی مرضی وی بود او نیز دوست دارد و مرضی وی باشد اگر چه بعد
 بود فی صدد و فراق عاشقا از شهود عین چه و استملک در آن باشد حال
 بصورت عبادات و طاعات و غایب محب بود و فراق مجرب بود و غایب برای
 آن گشت که با مظهر بان و مجذومان مستلک در عین مع پر و ن روند که
 درین حکم داخل نیستند تا از جنای او یعنی جنای محبت و تجلیت وی و
 صیغه مطلقه عشق را در بنام عشق و شهود او بود و نه و اطلاق کرد بزد
 تا جابه اقامی وی کرده است تا کلیه ذاتا و صفتی عن نظر و التامه

الی غلبه همچنین و در امانی کرد اند از نظر و القات هم مشرق بل عن الشقا ایضا
 و می التی نسبی الخه العظمی المنصاف الی اکابر الاکابر انار سوط یسوق اهل الله
 الی الله اشارت محسبا جذمی تواند بود یعنی بعد و فراق از هر چه شهید
 صیغه مطلقه ما در کتاب ذایضا و بواقیل عبادات تا وسیله آن شود که
 اینست که مستحیل ملان بحق بان شهود در امان می راند و می رساند پس
 جرن معوذ و فراق مستحب ضنون قرب و وصالی اینست مجرب بعد دوست
 باید داشت و تن بوان در داو باشد خصوف و وصالی برسد و معنی این
 ارید و صداد ایما با تسلک که شهود الخ و برسد بومی برده مالی و ادب
 فائز که ارید ملازمت لاصل مذک التدرک الی مع الخه آفاق یعنی
 نداد چون عابدان که قله توجه ایشان عبادات و معنی اینست از لذات شهود
 بهشت زیرا که این همه محبت بلکه از آن دوست دارد که محبت
 زیرا که ازین جهت است که محبت و کل تا بنیل المحب محبت سکین
 چه کند چرا که گوید خرابی بواقی که شای خرابی بوصول مفادیم از هر دو
 عشق تدبیر یعنی خواه در او در و ادب و فراق و خواه در معنی من فارغ
 از خصوصیت بر یک و بهیچیک تقدیریم داشته و صحت مطلقه تو که نه چه
 صحت موقر از آن خالیم و نه در صورت چه از آن عاری است بلکه باید
 فراق را دوستی از وصال دارد و بعدش دوستی از قرب یابد چون دانند
 دوست آن دوست می دانند خود بعدش محبت برود از قرب و دوست
 سودمند از وصال زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد دوست

متن صورت عبادات که در صورت است
 از عین شرح مع

عدد فراق بصفت براد مجرب با هم که با بر همین دو است آخر از آریاب
 امیر المؤمنین علیه السلام که گفته اند خدا می تعالی را می چرخ کرد
 مان مسجد و هست من مسجد را اختیار کنم بهشت چو می که بود در آن مجرب
 از وصل بر آریاب غمزه لانی فی الاصل غیب نفس و فی الیوان بوی لانی
 و شعلی بالیغیب تکلمه اجب لانی من شعلی عانی لغز که بعد از آن مجرب
 پیش من خوش است از قریبی که مراد می باشد یا که وقتی که در قریب ام که مراد
 منت بنده صبر ذلیل نفس خرم که در تحصیل ادبی استادی که ناماییم
 بدی که مراد مجرب باشد خواه ام مراد بکار از مراد که بنده خواه ام
 و تحصیل مراد خواه تمام می نیام که مراد بکار بنده بکار و بنده مشغولی
 من مجرب من و بنده کی و می استادی نمون بهر وجه که باشد در صورت
 من از شعل من حال نفس خود و مراد وی دادن و کوه این حال نفس
 آجه توان کرد کم عشق مگر قند پروانه آتش بود می بگو و عاشق
 و اگر مجرب باشد که از مقام کنت سمعه و بصره مجرب صفت او شده باشد و آن
 صفت بصفتی دون صفتی دارد و بعد و حجت مرد و صفت مجرب است
 حق باشد پس مجب اگر بعد از دورت داشته باشد مجرب که بصورت صفت
 ظاهر شده مجرب که بصورت صفت مجرب است دورت داشته باشد و صفت
 وصل بود در عین بعد زیرا که بعد از دورت صفت معنی فرد منتصی خاطر است
 جت که و ما صفت مجب است و صفات می عین مجرب است وصل و
 راه او تا برسد و اسکن خالی از صفاتی نیست زیرا که عینیت صفات مجرب

در صفاتی وجودی و استی زود که مراد وجود منتصی است چه در
 وجه در علم و چه از دوات وجه از صفات از قبیل صفت کلیات و وجود حق
 سکا ز اما در صفات اعتباری نسبی چون قرب و بعد مثلا عینیت شکل
 نماید زیرا که آن صفات را در عین و علم وجودی نیست پس چون از قبیل
 صورت کلیات وجود حق توان داشت اللهم که کرد که آن صفات که بر صفت
 وجود منتصی نیستند اما وجود و نبوت مراد صفت دور از منتصی است
 ظاهر است میان این نوع صفات و میان صفاتی که نه فی حد ذاته وجود
 و نه در غیر ذاتیات بلکه موجب صفا و صاف مجب است که باید الاستیاز
 میان وی و میان مجرب و او صاف او عین مجرب متمم صفت است و بعد
 که اشارت عین ترافقات لاجم میگوید از قبیل شکل معنی میگویم پس
 بصورت من بر آریاب و صفتی می گویم از تو که عین و صاف منی آن او صلح
 که باید الاستیازات میان من و تو و موجب صد منت از تو پس علی
 یخازد و ما سخا منده همه تو مانی باشد که دانست من دست تکلم دست
 او او استیازت عین چگونه باشد زیرا که معنی است قاس بر او بعد از تکلم
 آن بیشتر که در دست بناه کرفس بودی چون استیازت تکلم دست او را
 در استیازت خود دیدیم و در استیازت من خودت من بند در دست است
 او باشد یا خودت او او استیازت دست او دیدیم که آن دست منت
 دست او او استیازت دست منت و بر مراد بعد در استیازت او او باشد
 پس علی و ایعاده وی باشد پس برین قیاس کون لا اخصی ثناء و علیک انت

کما انبى علیکم نطقی ما یملکم برتو تو همان که نایمکوی بر خود در من
شام چون ز نام ترا و نه من ناکدی بر خود پس حسین ستایند و ستوره
هر دو تو باشی خاک در اعد ذلک ننگ عاید و اما عاد بر می بودی **لعل**
در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق ذات صفت آن صفت عشق
و پیش عاشق امانت است و حقیق که ساد و میانه ایشان در صفات و احوال
طلب و جنت و جوی عاشق کل بچشم و بگونه نموده طلب مشوقه در صفت
صفات وجودی که عاشق بدان متصف شود چون چاوشی و فرج و کمال
صفت از صفات وجودی که جی آن مجرب است با صفات صفت محسوب **نمانند**
پیش محب امانت اگر جدا از صفات نقص باشد زیرا که آن نقص اعتبار
مکن است و باعتبار اخلاق حق بمن کمال و جزات و در جی ظهور صفات
الهی و کمال موفت و بیدایی بس مطلقا نباشد در جهان بدیهه است مانند
هم بدان او را معنی جی با آن صفات صفت شریقی نیست چه شکر است در صفات
شکر است صفت دلیل کند بر بیانیت ذوات بیانی صفتی زیرا که شکر است صفتی را
از ذوی صفت چاره نیست و در جم شهود در هر وجود حقیقت چونک ذات
موجود نتواند بود اگر چه بجز عدد متعدد متکثر نماید اینها که صفت و که
صدمه از پیش حد یکی بود حقیقت چینی یعنی حد یکی بود م از جهت
حقیقت که عین شایسته است و هم از جهت وجودی که از جهت تعیین زیرا که عین شایسته اشیا
مان حقیقت وجود است که در حضرت علم به صورت آنها بر آید بمانند وجود
ایشان نفس حقیقت وجود است که سبب اقران با عیان نباشد متعدد و متکثر

کلمات

گشته است و تعیینات وجود سبب آن اقران صورتی چون **مستور** در غیب
ذات است پس همه یکی بود و از غیرت نباشد و چون همه یکی است و صفات
ایشان صفات آن یکی که محسوب است صفا حمله محسوس را باشد و **محب**
از خود هیچ صفت وجودی نتواند بود و عدم را صفت وجودی حکوم نتواند بود
اما اگر از راه کرم محبوب تجلی وجود را تا تجلی شود در خانه محبت **محب**
و بر بقدر اول و دل صافی شده و بر سدر زبانی قدم نهاد و تجلی کند
و خانه را بجای خود نمود کند و صفا حانه را که محراب است **محب**
اسما و صفات محسوسه شرف گرداند و خود را در لباس محسوسه در **محب**
جمع با فرق جلوه دهد محسوس را در خود بخلط نباید افتاد و **محب**
خود آن صفات را نمود راه نباید داد که هیچ اند هیچ است که **محب**
شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله الانصاری قدس سره گفته که محسوسه
جوانست که وضع خود ظاهر کند تا مضموعات محالی اسما و صفات او باشند

عالم را آفرید زیرا که نظام تنفرقه عالم مجال اسما و صفات او نند و خواست که
 خود را ظاهر کند ما حدست جمع کمال آدم را آفرید زیرا که آدم مظهر کمال
 و اهدا اصدی است و در حضرتش این مرتبه را الحاق کرده اند آن باشد
 اعظم در سببه بود محکم پوشید دلق آدم ناگاه بر در آمد **لحم و حیاهم**
 در بیان نفقه مسان علم الیقین و عین الیقین و حق النفس و مسان مراتب
 عاشق در ان الطوارید بلکه چون کسی چشم میوشند علم و وجودش
 بدلات حرارت بر و علم المعنی است و چون چشم بکشد آتش را معانی
 بیند عین الیقین است و چون در آتش افتد و ناخیز شود و سفالت از
 و بر طایفه خوف خون او ان و اشراق حق المعنی محبت بر چند بدلات
 آیات و آثار علم المعنی وجود دوست و کمال در مسند است خواست
 که بی وساطت آنها معنی المعنی صفا دوست بر بند عمر درین طایفه
 شیریم آیات فی الآفاق برکت میکشد تا که تا که موجب فی افنهم

بهمع سزا و ندادند **کان شمه که خضر خود را زو آجبت** در منزلت لیکر باشد
 حرم عین المعنی در خود و نظر کرد خود را باعتبار تعین که مابه الایستاز و نور و از اعدای
 و علم یافت الگاه که حجاب بعضی مرتفع دوست را با ز یافت و عین المعنی کرد
 چون بنگر نظر کرد خود عین او بود زیرا که مانع از آنکه خود را عین او بیند عین بود
 و آن مرتفع شده بود پس عین المعنی محسوس و کتب ای دوست بر ابر مکان محسوس
 هر دم جبرت ز این آن محسوس دیدم بنو خویش را تو خوف بود بر خجسته نام
 که نوشتن محسوس بیت اول اشاره بمبت برده آیات افاتی است و آن مقید
 علم النفس است و مانتا اشارت عین المعنی و حق النفس زیرا که درین لوی
 دلالت بر آن میکند که اولاً شهود بود چون نور که چون خیر را او بر بند اول نور
 شهود شود و این عین المعنی است و چون این شایه بنظر آید شود که خود را
 و بر بند آن حق المعنی ماسع ای دیده که بود دوست را معاینه بنفند بر دیده
 و در راه اصل است اما آنست که از شدت ظهور عمر دانند که چه می شنند
 چون نور وقتی که بر اشکال و اوان بنفند اولاد دیده شود اما از وی غافل

باشند تا غایب که بعضی از ارباب نظر الکار و خود کرده اند و گفته اند که غیر
از الوان اسکال امر در کثرت که مرئی شود در ذره بحر مورچه که از خانه
بصری شود و در آب آفتاب آید اما نداند که چه می بیند عجب گازی
همه بوی العسی که دوست می بیند چه در جمعیت و احدیت محذرت اما
نمیداند که چه می بیند بوی آب ز ادراک سبب حاصل است و ادراک
مربک که ادراک است مفقود لاجرم لذت عمر با بند لذت آن باید
که عجز عین وی از نظر بصرش بجزد و کمن العسی بدانند که چه می بیند حتی با
می بیند در خلق و چه می بیند کمن می بیند زیرا که نور محیط بصرش است
و بهر چه می بیند برای آنکه با خفا خود را بنمایند بیرون و صفات اسما
در مرتبه جمع و اجال مدالت در مرتبه فرق و تفصیل می بیند قوله تعالی
ولکن ليطعن قلیلاً که بر سبیل حکایت از او هم علم است و آفریننده است
مکرات در کس یعنی بوی عسی که بوی الطینال و لب کون عسی
کمی العسی حاصل نمایند زیرا که صاحب علم العسی طالب است که معلومی

مشهور که در سیران علم الطینان و قرار ندارد حسب علم العسی طالب است
که در پیش و در خلفانی شود و بوی مرتفع گردد و خود را عسی و براند و پندش
بآن نشاید الطینان ندارد اما فکر که بوی مرتفع و مشهوری
بجاری شبست و کمن العسی معنی کشت الطینان حاصل اند و مرتبه دیگر
نماند در دانش که طالب آن ماکه از سملین عمد اند تشریح العسی
عسیر برسدند که ما بالیقین کمن العسی هو الله عز و جل عسی که عسی است
آنست که همه حق بنظر بلکه همه را حق می بیند خود را چون همه عسی مطلق می بیند
و اعبد بنگ حتی با نیک العسی ای الله سوره تجلیه علیک و انفاک فی
درس که کون تو تک خود بگویی نفسی کرد ترا کون تو اولی تبرک خود بگویی
بمعرفی عسی خود کنی تو او شو روزی که امتیاز تو از او در میان عسی است
حسب آن مرتفع بر توی و اولی می کشت **لمعنه بیت** و پنجم در سال کثرت
مراقبه محبت محبت را در سال احتیاج هم مکر آن دیگر از حیثیت محبت
و محبوت محبت خواهد که مراقبه محبت هر جا راه او آن بود که محبوت را

بر چشمی خواه بصیر و خواه بصیرت مراد است و در نظر که چشمی باشد ملاحظه
 چه در این صورت را در هر عالم از عوالم حس و مثال دار و او معانی
 صورتی است مناسب آن عالم و در هر صورت وجهی است از اسماء که تصور
 از وجود آن صورت ظهور آن وجه است در همه اشیا ظهور او را ملاحظه
 باشد و ظاهر همه او را بیند حد ظاهر همه اشیا است زیرا که ظاهر
 اشیا نیست الا ظاهر وجود منصف با حکام مظهر وجود که اشیا
 ثابت است هر جا که مظهر وجود است زیرا که مظهر وجود است
 نیست الا اشیا ثابت که ظل و صورت اشیا ذاتیه است که
 آن اشیا در مرتبه غیبیه است و هر وقت عینی است و هر وقت باطنی
 هم چیزی بیند هیچ چشمی و هیچ نظری که او را عینی است که در آن
 چیزی وقتی که از موثر با اثر رود یا پس از آن چیزی و هر که از موثر
 رود یا در آن حکم و فی النفس اطلاق بصرون یا با آن حکم و هر حکم

اینجا

اینها که بیند موجب اینجاست در خلوت نتواند نشد و غزل نتواند کرد
 چه غزلت و خلوت از اغیار بود و وی محسوس را عین اشیا بیند بلکه نمی خواهد
 کرد زیرا که خواطر نیز از صور تجلیات و است در باطن محسوس بر معانی
 نگردد از هیچ چیز غزلت نتواند که در غزلت آن بود که در خلوتخانه
 نالود خود نشیند و در جلد اسما و صفات حق زیرا که تغییرات و تبعات است
 غزلت که نیند زیرا که این همه از مراقبه ذات که قبله توجه در آنست مانع اند
 اگر چه از ملاحظه اشیا مانع نیستند و لکن پس از آنکه ماطر او خورانی مظهری
 دوست آمده و است که مرتبه مغشوق را با عاشق او علی کوه است زیرا که بارها
 هر صفتی که مغشوق را است صفتی دیگر است معانی را که معنی آن صفت مشغول بودن
 آن نمیتواند بود چون ناز و نیاز و تغز و تذلل و غیر اینها غزلت از صفات
 خود و حلی چگونه کند و در خلوت خانه نالود خود چون نشیند از رویه بجز
 محال است صفات رویه است مفاصل خود از صفات خود محال است عاشق

وی مراقبت و توجه آن
 از اسما و صفات خلق که

اینجا هم حسابی درمی آید که اگر عاقل گزیده معشوق را قابل نماید معشوق از گزیده
معشوق نماند زیرا که آن لبر بویسته ستر الوظهر لطلعت البویسته شیخ ^{الله} روضه
عنه در خصوص موعود که قال سهد رضی الله عنه ان لبر بویسته ستر او هو
انت بخاطب کل عن الوظهر لطلعت البویسته و در فتوحات گفته است
ظهر هنها یعنی زال مس حاصل معنی آن شود که بویسته را نسبت و آن معنی
است که اگر آن سرزایل شود در دولت باطل گردد و نماند زیرا که بویسته
نسبتی است میان رب که حق است خانه و مسان مریوس که توانی نسبت را
لی هیچ یک از نسبتین وجود نمی تواند بود پس هر که تو که یکی از نسبتین باطل
شود و نمانی نسبت بویسته نیز باطل شود و نماند هر چه معشوق را احسن است
بکمال است و از روی کمال هیچ در نباید بت راجه زیان جویت بر تنش نبود
لکن از در معشوقی نظاره عاشقی در باید حریت اینجا از جانبین یعنی
عاشق و معشوق متغذر منقاد هم هر جا که میان دو چیز نسبت احد حریت از
طرفی رفت زیرا که هر یک از طرفین همان نسبت آن دیگر محض است

ازاد

ازاد و عشق چون مرآید است بند زنده و زنده دم از یکسو خواست
حسرت مطلق در تمام غنا مطلق است که معنی ذات است ملاحظه است
و الا از روی معشوقی محاکمه نیاز و عجز عاشق ناز و گزیده معشوق آریابد
محمسن گزیده ناز او را طلب و نیاز عاشق لکار آمد این کار
کی مگذر است نیاید اینجا صفت معشوقی بافتوح عاشقی همه
ای گوید سخن می اکل التسر و لکن لیس الا بکم تیم استور
و انی حکمت و شنیدم و مکتوبه تشریف در سلطان بود لکن
لی گوی روز میدان جوگان چه کار دارد مراد سلطان حضرت است
و جوگان صفت بویسته و معشوقی و مراد مکر عاشقی بعد از که بویسته
و معشوقی صفت ذات لکار است که استغنا صفت او است معانی تمام است
حاکمه دانستی و نوشیده نماند که این سخن لطلعت معشوق است که قال
عس سده است اما نظر مجموع معنی معشوق و اقدس که قابل قبول بود
راجع حضرت حق است همانا آنست که در پی دولت مکتوبه فی غلط

جوگان

گفتم که اسما عاشق و معشوق اولست که چه ما اندر جهان از عشق او فایده ایم
ما کنیم از چه بآید تا نه نهدار که ما دور او را آینه بازلف او را نشانه ایم
معه بیست و هشتم در میان کمال بجزد و تفرد عاشق و انتطاع او از
همه حتی که از معشوق نیز و محسن و حدت ذاتی عشق و محبت مطلقه تجلی
ذاتی خود و مالیت محبت آتشی است که چون در دل افتد هر چه در دل
یابد همه را بسوزد تا بگذرد که صورت معشوق محبت معشوق که مرتبه است
و اعتبار است نیز از دل محو کند و بپوشد عشق همانند مجنون کردین
سورش بود گفتند لیلی آمد گفت همه خود لیلی ام و سر کوسان فرود آمد و برد
لیلی گفت سر زار که منم محبت تو میطلب تو او بگو که از که میمانی باز
مجنون گفت آری یک عتی فان جنگ قد شغلی عجب دور باش
از مسکه دوستی تو مرا از لوفارغ گردانید آن شد که بیدار تویی بودم
از عشق تو پروای تو ام نسبت کنون در دعا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
ازین تعام خبر داد که اللهم جعل حبک احب الی من سمعی و بصری

کر

گفت ای آنکه بنیای و شنوای مرتبونی خواهیم که کسی جهان بخشم مشغول
از عشق تو با تو هم نبرد از من پس و اگر نظر ما لا ترکی یعنی از محبت نظر محبوب
اندر از اشارت فسیبیم ما تو نماید که محبت محبت معشوق چگونه کرد
و نسبت و اعتبارات محبوبی از نظر نشود و در حکومه و خیزد محبت محبت
مخلوب عشق چگونه کرد و نسبت و اعتبارات محبت چگونه را مل شود که
تجلی بصورت اطلاق و وحدت و نوع یابد غیر نسبت و اعتبارات محبتی
و همانا که مراد بسیار محبوب مر محبت را که باعتبار تعام جمع از ان
معدس است مثل این محبت تواند فهم من فهم و مر هم بنیق لم غیر
یعنی این سخن را کسی فهم کند که این معجزه آید ما که بندوق در ماضی
و این اسرار بطرف احوال عشق و نهایت و رواندود که کمال ممکن
عشق است در ولایت محاسن عاشق و افکار او مالکله ذاتا و
حتی عن نظره و التفاته الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن نفس الوفاها

و هی الی سلسله المضاف الی اکابر الاکابر شرح الی روزگار است که نخست عشق
بصورت طلب و ارادت معشوق بر از کربان عاشق روزند آنگاه
در لباس ارادت تجلی سبب اقتضای طلب و ارادت محبت بر این معشوق
در آویزد و چون هر دو را به سمت دوی و کثرت معنی کثرت عاشقی
و معشوقی موسوم باید نخست روی هر یک از ذکر کرد اندر روی عاشق
را از معشوق بگرداند تا بلکه نسبت معشوقی را از نظر شود و هر چه کند و در
طلب و احدیت ذات را گرداند و روی معشوق را از عاشق بگرداند
تا بلکه نسبت و اعتبارات محبتی را محو گرداند و ارادت وی با لکنه
و حدت و اطلاق تجلی کند نه بجهت نسبت و اعتبارات محبتی اینهاست باید
و چون وجه طلب محبت احدیت ذات شود و ارادت محبت تجلی
بصورت وحدت اینهاست باید آنگاه لباس کثرت محبتی و محبوب
از هر دو بر کشد و هر دو را از رنگ غم که لکای هر فرستد آرد این

المعلم

زنگهای برین رنگ خم وحدت کندیم یک رنگ **لوحه محبت و مغمم**
در سان مسدا شود عاشق و کسب آنکه هر حکوه شهود میشود عاشق را
بکرم و لم تقن مالاً تجتلی نیک صورتی طلب شهود می نماید و ریاضات
و دوام ذکر و توجه به رفقا است از وجود دوستی مجاز در عدم و نابود
بر این زند که در حال عدم یعنی عدم آسان ثابت از برج وجود و
ذل مجابیت آن آسوده بود هم شاد و هم شهود زیرا که در آن شب
علم با عالم و معلوم محبت زان قبل بودت بد و شهود که
بزرگیک پس سبب نبود چون موجود بطور جمعیت وجود در و توفیق
اطلاش با سبب آن توفیق و توفیق غطا، بصیر خود گشت از شهود
مخوم مانند بصیر او می محو است بداند کینت کعبه و بصیر و اولی او
غطا، این بصیرت انعام علی تمسک فاعرف حمصه تمسک توفی ابر
بر این جمعیت که بصورت تو ملبس شده است پس شناسی جمعیت خود را
که همان آفتاب بصورت تو ملبس شده آن صورت محبت تو می گویند است
که غطا، بصیرت تو شده پس از شهود آن احوال اگر این غطا که توفیق است

ارزشش بصر کشف شود محبوب محبت را بپند و محبت در میان به آنگاه
بیمع ستر او این نذر آید که بدالک ستر طال عنک الکنامه
ولاح صبح کنت انت ظلام فانث حجاب القلب عن سر غیبه
ولو لاک لم یطبع علیه ختامه نظر هر بر تو سر که در ار کشید
پنهانی در از تو روشن صباغی که بود تو یاریکی او پس تویی
پرده دل خود که او را از غیب خودش در حجاب کردی اگر تو بودی
مهر یقینی و مستی و در منطبع نشد و حجاب سر غیبش نکشتی
روزت بسودم و نینداستم شب تا تو غنودم و نینداستم
مهر حبله تو بودم و نینداستم ظن بود مرا بمن که مهر جمله منم
اینجا دعای عاشق به ای بود که اللهم جعلنی نوراً یضئ من اظلمت
هستی هر زمان و در مقام نه بود مدار تا به بنم بتو که مهر تو ام آنکه
گویم که من را آنی فقد رای الحق هر کسی که مراد مدعیان حق دلوید
و من یطبع الرسول فقد اطاع الله فرمان بر پیغمبر فرمان بر خداست

دارا

که اگر مهر من با شتم و حرف یقین خود را از لوح هستی ترا نهم ترا
نه بنم لاجرم کوم نور آتی از راه نوریت محیط خون به بنم او
خلق را روی که نماید او در کدام آینه در آید او معنی کسی را که از
خلیقت خود بر بسته و نظمت یقینی خود محبوبت بود که نماید و دام
که از قدر یقینی بسته آینه است محدود آن نور با محدود در روی
کنجد و چگونه در آمد و ما قدر و الله حق قدره زیرا که نور خدای
بدان اندازه است در آنچه دارد و کنجد مگر مانند آنقدر در اندازه
مهر بیست و هشتم در میان تبدل صفات عاشق و بقا و بعد الفنا
و وصول او بتمام فرق بعد الحجب و موطن یکسک و ارشاد محبوب
حون خواهد که محبت را از حقیض بعد نقصان بر کند و بذر و آفرین
و کمال رسد نکشت بهر لباس از احوال و اوصاف که از عالمی
از عوالم اعسان و ارواح و مثال و حس او همراه شده مانع

اندازه است

از و برکت و بدل آن خلعت صفات خودش در پوشش لبیم نامها
خودش بخواند سوی القدم والوجوب الذاتین و کما فی حدیث
بیشند و چنانچه حال از دو بیرون نیست یا در موقف المواقف
که مقام استهلاک در شهود عینی جمع است موقوف گرداند
یا بعالمش بهر تکبیل ناقصان باز گرداند و چون عالمش
بهر تکبیل ناقصان مرخص فرماید آن را مکه عالم که از و بر
کشیده بود اکنون در یک خود در و روش مذعاس چون
در کسوت خود دیگر از خود را بر یک دیگر میندجران بماند که این
چه رنگ است بدین زینبالی چه لباسی است بوی یکینا
از خود بوی دیگر باید ما خود گوید اشم منک سیمالت اعرف
اظن لمیاء جرت فیک ادا ما می گوید بوی لوانی خاک

ناخبر از کل در مکان گذشت یا رگولی بر تو احوال زان پیشان گذشت
در خود نگردد مکی خود او را باید گوید انامن انهنوی و من انهنوی انا
یعنی جانان در مکان ماسنی فرست و تونی چون تو شدم مو کلن ذکر دو
در هر چه نظر کند وجه دوست میند معلوم کند که کل شرا لک الا وجه
چه وجه دارد در حرفت بید که صحر وجهه اگر چه مفسران عادل مکی شمشاند
عادل نشانی شد صحر خبر را لک است الا وجه او که حمص و عینی
نابته او است قال السح رضی الله عنه فی ابواب الی و کما فی حدیثه
والنحوجات المکیه کل شیء لک الاستیالات الا وجهه و الضمیر وجهه
یعنی الی الشیء فالشیء لک حرثت سورته عشره لک حرثت وجهه
حقیقه چه خبر از در صورت لک است الاستیالات الصور بعضها
بعض دارد و مختصر بعض از روی حمص و عینی نابته باقی زیرا که صور علیه
حق ساری و تقالی مختلفه الروال است و کج وجه معنی آن وجه که در الا وجهه

واقع است ظهور حق است سمانه بدان وجه که جمیع هر شیئی در حق نایب
 وی ظهور حق است سبب آن بر وجودش با اعتبارش آن که آن شی
 مظنه اوست و سببیت که ظهور حق با حق معنی باقی است
 و غیره آنکه کلاف ظهور و بر صورت و دلیل بر سحر که معنی وجه ظهور
 حق می تواند دانست که و سبب وجه رنگ حمد الصنف الوجه
 الی الارب لا الی ضمیر الخطاب ای دوست چون دانستی که معنی
 و حمد اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبب آن پس از نا الاشیا
 کماهی مسکوی یا مکاشف شود با آنکه حقایق اشیا و اعمان نایب ایشان
 وجه حق است یعنی ظهور و بر وجودش در مرتبه علم دان نیست
 ظهور وجود و اهدا اعتبار خصوصیات شئون که در غیریت
 عینی اندلس صورت اشیا با اعیان نایب ایشان لاجل شود و اعیان
 نایب وجود و اهدا حسی یا محض حاضر شود عیان هر که فی کل شیء لایه

و می رجوع صورت الی عینه النایب الی وحده الوجود کما در کتاب شک ان
 هذه الآیه تدل علی انه ای الوجود کما و اهدا شیء مصنف قدس سره
 تا کید عینی مسکد یا این است که قل لمن الارض و من فیها ان کستم
 تعلمون سبب قولون قد یعنی بگو با اهل حجاب که مرکز است
 استعدادات و قابلیت که اعیان نایب است و آنکه ظاهر بود
 در ان از اسما الهی اگر خائنه شما مدانید جمالی اشیا را که با کشتن
 بجهت زود ما که بگو مدد از زوال حجاب بخت اختیار با اضطراری که
 همه مرخدا ی راست سبب آن هم قابلیت راجع با اوست و هم قابلیت فنا
 کن محض اعیان نایب با قون به از لا و ابد او تا بتون که فانی
 الحلیه نایب العالم لایه که او تا بتون لاجله لکنون منظر اسما و صفاته
 و چون در محل اشیا بعضی اسرار توحید که اعدا مسکد و مسکد کن
 مستانه میرود و بعضی از غلبه حال می آید معذور در امر کل معنی لطیف

احتسب قدها وكل ناطقه في الكون بطريقه مع حوسب مسانه زود
که از هر معنی لطف که بذایقه ذوق میبشود در پیشم و هر که از
معانی عمو و دقائق جمال بزمان حال نامقال سخن مسکند ارد مطاب
دارم در طریقت اگر چه روان بود مرا چو دل عوامت میگشاید نرم
بگرد اهل مناجات و زهد کی کردم در بجزی افاده ام معنی بجز حقیقت
و حدت که گرایش بیدید نیست و بعضی میگفت دریا
یعنی مادر مای وحدت که احد است جمع صفات سبعه کمال است
که همه صفات راجع بآنها آیند اگر چه زور یک شنبه ندارم اگر
معانی این کلمات نسبت با بعضی مفهوم که در هر محل ادراک خصوصیتی
نمی تواند کرد مگر نماید معذورم که هر چند قصد میکنم که خود را با سهل
اندازم تا خبر است موجب در ر بوده است و در لجه مع معظم بجز
که محل تلاطم امواج است افکنده احمد بقده عا اننی کصفع تنکن
فی الیم ان هی فائت ملات فاما او سکت مات مع الغم

بسی سپاس خدای را بر آنکه من غمگین ام گرفته در بجز و طریقتی کرد تا کنان شاید
دانش را تمام آب بگرد و اگر خاموش کرد و از اندوه سرد **و با عیب**
مهر غمگین ام بگوشه منزل همه حل ناکشته ز بچکس کل من
که لب بکشتیم و دهنم پر کرد و در دم زخم زغم بند در دل من
و چند آنکه خود را اطاعت میکنم که آنجا که بجز نامتناهیست موج زن
شاید که شبنمی بکنند قصد آشنا اما سمت مسکند که نایم در شرط نیست
اندرین بجز بگرد آنه چو غمگ دست و پانی زن چه دانی نوک
یعنی نوک از خود برهی و از دست خود خلاص شو بلکه دیگر را خلاص
کردانی دل نیز لوط فرموده سمت و از خلاص خود و از خلاص
دیگر آن دست و پانی میزنند و با جان ملک رسیده بجز در پانی استی
رسیده خطابی مسکنده کی بود ما ز ما جدا مانده من و تو رفته و
خدا مانده معنی ما که کس محسوس اعیان ثابته ایم که صور تجلیات
ذات داینم در مرتبه علم و وجودات خود را وجود حق منصف

ذاتند بصورت قابلیت محجب
وجود منصف با حکام اعیان
کی باشد که از ما جدا مانیم
با آنکه حال خود را بصورت تجلیات

کسیه راغب ائینه معلوم شریفنکر اوله که اشوسنه مبارکه ده طواف تبت اسم الحرام و زیارت روضه سید الانام
 علیه صلوات اسم الملك العلام عالم اولنگ عم حجاج اراشد کور اولنگ عم پادشاه بنیک کوله س
 وباللوسر دیکلیم معروف کاجر کیک حضرت علی عجب عظمت و شوکت و جودت و حمت اید و اردو بر
 قاج حتر قیامت اثر که هر کز آل عثمانده و بلکه هیچ از من و ایام کورلمش خدیضه مشغول و امر حاج
 حضرتیه ارشد کوره کوردر چندنه کورنر اولدر و شریف مکه اولن بی عاقبت قراقولو لدر ایچره بونمز
 اولنر اولدر و بر در لور ساز صدار عجب اید و نوار غیب اید بلیجک و اینیک زمانه سولیمور که صورت بر اول
 دیک دم اور و ای سفه نوال و خان کرم ایچ کعبه دادر سر که نارخورد دنگ اشولیک کویا ملهم یار
 کون بر دوا و سلام و عطا ابراهیم اولوب و بلکه روضات نعم قلیب و جیسا کوله لور و عا کر هین شعور کنیش
 و مشعل تاقنمش و مشعل بر قینمش حقا که بلیجک زمانه عا کرنگ یا نفوسنگدیک حیرت کوزی
 خیره و سخا و کرملر دنگ عقل تیره اولور و بر ادنه کوله سر و جا کر التوت اچه شبیه احسان ایدر
 و خان نواله ییلدیک زمانه جمیع حجاب و چاوشلر خدیضه سولیمور کنگار قلیب حواس
 و عوام بلکه کافه انام صلا حتر علی التزید ارشد لور و ای کرم مضمونه صادق و فاکه تمام بجز اول
 و کیم طیر تمام شتهون و شولیم که عم شاعر سولیمور هر چه ایشده در کمان آورد مطیع بخت و در زمان آورد
 سفره سر اراچکیده و یوز طور لو عجایب و غزایط اطالو طافلو سولیمور که اشها طبا صیطنه و طینه
 عا جبر و با دین عز بلر که هر کز سنجک دیک غیر بشر کور مشله شکر اید یا یولمش اطول اولن

و ما ۱۶ جمعیه حاکم سراج و حاکم سراج
 و ما ۱۶ جمعیه حاکم سراج و حاکم سراج

و سره الله تو قنمش قافدان میجک و قولانه جک زمانه بر طور اول سنگد و شرف ادر لر که آب
 و علف دنگ مکره اولنگ بخره میده اولیمه وین قولن سیر غزینه سر ایدر و تمکین طیفینه
 کدر قلیب اشخان و سلاح خانه و سایر موتا تینکم سیر ادر کز جنابینه او قر شیب وین قولن ک
 منظور نظر السیر اثر قلیب کیند و حضرتینه طلب قلیب و شرف سلام عا ابراهیم مشرف اولدر ک
 صورت که اولدر سوال ایدیب کیند و اولدر قمر سولیمور مسلمان سوخته سر سولیمور و خان
 نوال و هساندن قاج حاج التون و خفتان و طور طور لوشیلر رحمت و مکرمت بولوب
 و اقدیمه ظاهر اولمز و صلاح و سداد دنگ غیر بو عسکر ارا سیر سنه بونمز و جمیع ایزدیک
 اصلح و اثر فرزندیک اعبود لر اغلب اوقاتر عبادته مصروف اکثر ساعاتر تسبیح و تهلیل
 موصوف حقا که اعتقاد لر رایج و غنم لر مصالحه اوزره جزم و اگر نوبه حشر و عسکر اید بول
 درم و کرم ایدنه عزم قلبه بر مقدور و قار شوقه ادمتینه اسلام عسکر معذور و جمیع اعراض طایفه
 فرمانده مطیع و منقاد و بل اکثر اهل روم احسانه معناد و جنابنگره مخرف قالمه که کوله سر شولیم
 اولن شاهنگ کیند و سرن و نواله کرم کورک بویله سپاه ییلدیه جدال نه منارید و شولیم عسکر اید
 تراغ و لایق و اگر کثرت استعداد عا کرین تعداد و کرم و سخا سنگد و صف اولنه مجلدات تصنیف
 اینیک لایق و حاکم جمیع مراتب تعریفه فائق ان اسم الخیر خدمت شریفه ارجک زمانه در ایام و دور شهر اید
 و توصیف اولدر جا اولنگ که جناب رفعتنگر اید با اما سده اوله اولن کتا تک بو مخلص اولدر اولدر
 حی صانعده محفوظ اقدم بو اوصاف اولن کنگر اسم کرم و کم اولوق عقیق بو نور اعلام این زومره اجماع
 مروف صاحب کتا تک بو مخلص ارسال این سز اید که حی همانده محفوظه فاله سز م

اولدر کتا تک بو مخلص ارسال این سز اید که حی همانده محفوظه فاله سز م

الرقيب من غير ان يحاذر احد من الناس ان يراه في ذلك اليوم
 وانه يراه في كل يوم في داره وان افان في باغ وزينته كما ان
 ارباب السخاير في كل يوم يرون الودود وهم تحت دروزهم
 الباعث براسهم حون مفرد وهرار بار كوكب كشد
 زنده و نورانه كرده و هرگز او نبرد المتيقن
 كورد و در هر كره كار صعب ميشود و چون
 خواند و بخوبى بد كه بويده در حال
 كند تا بخورد و هر كه نكره ان اسم
 بر كه در حدود ندرت كند و در روز
 حيا عاقبت و خاتمه او را بگراند
 در هر بند بايد ان كره فزار باشد
 خدا بايد ان كره فزار باشد
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر



ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر

قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم

من قطع الثوب يوم الاحد اصابه الغم ولم يكن له مبارك ومن قطع الثوب
 يوم الاثنين يكون مبارك ومن قطع الثوب يوم الثلاثاء اصابه
 ومن قطع الثوب يوم الاربعاء رفق البهائم الكثير يعقوب ومن قطع الثوب
 يوم الخميس يرفق العلم وملك الثوب يكون مبارك وشرىفا عند الناس
 ومن قطع الثوب يوم الجمعة يطول العمر ومن قطع الثوب يوم السبت
 يكون مريضا مادام الثوب في بدنه الا ان يهب او يباع صدق رسول الله



فاهل تقوا ايمنه بانته الحاصل دعاء الله
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر
 ان كتاب از اهل فقر و ريش خيبر

